

رازهای ایرانی
سخن‌فروشی

دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

انتشارات گنج‌دانش

**FERDOWSI
&
IRAN'S SURVIVAL .**

by

Professor

M.J. JAFARI-LANGROUDI

TEHRAN

Gangedanesh Publications

1991

۱	۶۰
۲	۳

دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

راز بقای ایران در سخن فردوسی

راز پستای ایران
سخن‌فروش دوشی

دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

انتشارات گنج‌دانش

لی

درس‌سختن فردوسی

۷۴۷۸۹

تأليف

دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی

ناشر:

کتابخانه گنج دانش

۹۸۷۰۰

راز بقای ایران در سخن فردوسی
تألیف : دکتر محمدجعفر جعفری لنگرودی
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
چاپ اول : اسفند ۱۳۶۹
حروفچینی : کامپست گودرزی
چاپ : احمدی
لیتوگرافی : ابن سینا
ناشر : کتابخانه گنج دانش
تهران، باب همایون، شماره ۳۱، تلفن ۳۱۰۵۷۵

راز بقای ایران

درس‌خن فردوسی

فهرست مطالب

۳	فصل اول — فردوسی و زندگی او
۱۸	فصل دوم — تحصیلات فردوسی
۱۵	فصل سوم — عقاید دینی فردوسی
۲۳	فصل چهارم — قضا و قدر از نظر فردوسی
۲۷	فصل پنجم — فردوسی و ایران
۳۳	فصل ششم — شعر از نظر فردوسی
۳۷	فصل هفتم — فردوسی و شعر تعلیمی
۴۳	فصل هشتم — ادب و تواضع فردوسی
۴۷	فصل نهم — فردوسی و عفت قلم
۵۱	فصل دهم — عصر شاهنامه نویسی
۵۵	فصل یازدهم — ابومنصور محمد
۵۹	فصل دوازدهم — گیل و دیلم در شاهنامه
۶۵	فصل سیزدهم — بازسازی تاریخ ایران
۶۹	فصل چهاردهم — دوستان و یاران فردوسی در نظم شاهنامه
۷۳	فصل پانزدهم — فردوسی پیش کسوت افسانه سرایان بزرگ
۷۹	فصل شانزدهم — اسکندرنامه
۸۳	فصل هفدهم — اطلاعات جغرافیائی در شاهنامه
۸۷	فصل هجدهم — حقایق در اساطیر شاهنامه

- فصل نوزدهم — تاریخ انوشیروان در شاهنامه ۹۵
 فصل بیستم — انوشیروان در اشعار شعرای بزرگ عرب ۱۰۷
 فصل بیست و یکم — مطالعه شاهنامه برای خواص، ضروری است ۱۱۱

شناخت شعر فردوسی

(۱۶۳ — ۱۱۷)

- فصل بیست و دوم — اصطلاحات رایج عامیانه ۱۱۹
 فصل بیست و سوم — ده و دوهزار ۱۲۳
 فصل بیست و چهارم — تحریف اعلام ۱۲۷
 فصل بیست و پنجم — نمونه های بلاغت فردوسی ۱۳۱
 فصل بیست و ششم — قدرت تخیل فردوسی ۱۳۳
 فصل بیست و هفتم — نمونه های زیبایی در شعر فردوسی ۱۳۹
 فصل بیست و هشتم — اشعاری که ضرب المثل شده است ۱۴۱
 فصل بیست و نهم — فردوسی بزرگترین شاعر رزمی ۱۴۳
 فصل سی ام — فردوسی خلاق مضامین ۱۵۹

فردوسی و شاعران ایران

(۱۹۳ — ۱۶۵)

- فصل سی و یکم — فردوسی و دقیقی ۱۶۷
 فصل سی و دوم — فردوسی و ناصر خسرو ۱۷۱
 فصل سی و سوم — فردوسی و سنائی غزنوی ۱۷۳
 فصل سی و چهارم — فردوسی و نظامی ۱۷۷
 فصل سی و پنجم — فردوسی و خیّام ۱۸۳
 فصل سی و ششم — فردوسی و مولوی ۱۸۷
 فصل سی و هفتم — فردوسی و سعدی ۱۸۹
 فصل سی و هشتم — فردوسی و حافظ ۱۹۱
 فصل سی و نهم — فردوسی و مؤلف راحة الصدور ۱۹۳

متفرقه

(۱۹۵ - ۲۰۸)

۱۹۷	فصل چهلّم - نظر فردوسی دربارهٔ زنان
۲۰۳	فصل چهل و یکم - ممدوحان فردوسی
۲۰۵	فصل چهل و دوّم - فردوسی و نولدکه
۲۰۹	فهرست منابع
۲۱۱	فهرست اعلام
۲۱۶	فهرست مطالب کتاب

هرگز فراموش نمی‌کنم :

کلمات را می‌دیدم که به صف ایستاده‌اند، لب‌خند می‌زنند، با شوق و ذوق پیش می‌آیند، بر یکدیگر پیشی می‌گیرند، تا سر در قدم قلم گذارند؛ و بار دیگر نقشی پس از اثر جاویدان او، از فردوسی بنگارند. چنان فتوحی را در زندگی هرگز به یاد ندارم. رحمت بی‌پایان خداوند بر او باد.

دکتر جعفری لنگرودی

انگلستان — ایستبورن

۲۷ — آذر ۱۳۶۹

۱۸ دسامبر ۱۹۹۰

فصل اول

فردوسی و زندگی او

۱ — در نام فردوسی اختلاف کرده‌اند. مؤلف تاریخ گزیده نام او را حسن فرزند علی طوسی یاد کرده است. کنیه او ابوالقاسم است. وی در تاریخ ۳۲۳ یا ۳۲۴ هـ. ق زاده شد (= ۹۳۵ یا ۹۳۶ میلادی). او و خانواده‌اش از دهقانان طوس بودند یعنی دارای املاک زراعتی بودند در طبران (= طابران). باید بدانیم که دهقانان گاه املاک بزرگ داشتند و گاه نه. ظاهراً فردوسی از گونهٔ دوم بود به دلیل اینکه این املاک بزودی فروخته نشد و شاعر بزرگ تهیدست گردید. املاک فردوسی در روستائی بود بنام باژ که در طبران قرار داشت. فردوسی تا وقتی که از نظر معاش متکی به مزارع خود بود، در فکر صله و تقرب به پادشاهان نبود و کتاب خود را برای حُسن نام خود تهیه می‌دید ولی کم‌کم نظم شاهنامه به درازا کشید، و مایملک او از دست رفت و زندگی فقیرانه به سراغ او آمد؛ و این به سن ۶۵ سالگی او بود. چنانکه گوید:

ندیدم جهاندار بخشنده‌ای	به گاه کیان بر، درخشنده‌ای
همی داشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت	بدانسان که باد بهاری زدشت
من از شصت و شش سست گشتم چومست	بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت بر سان کاه	چو کافور شد رنگ روی سیاه

ز پیری خم آورد بالای راست هم از نرگسان روشنائی به کاست
 کسیکه تا سن ۶۵ سالگی با صلهٔ سلطان، سر و کار نداشت و به زحمت معاش
 می‌گذاشت، از نوع آن شاعران دله و شکم‌باره نیست که هر لحظه دریافتن ممدوحی
 این در و آن در زند، تا کالای خود را به او بفروشد. این نکته‌ای است که نولدکه
 نفهمیده و یا نخواست است بفهمد. این دومی درست است زیرا او آدم باهوشی بوده
 و از فهمیدن این مطلب پیش پا افتاده عاجز نبوده است.
 فردوسی در جای دیگر^۱ به سن و سال و وضع مالی خود اشاره می‌کند و
 می‌گوید:

کسی را که سالش به دوسی رسید	امید از جهانیش بیاید برید
چو آمد بنزدیک سرتیغ شصت	مده می که از سال شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و برگشت حال

یعنی همان مختصر آب و ملک از دستم رفت و حال و روزگارم بکلی عوض شد و
 محتاج گشتم. پس قبلاً از کسی چیزی دریافت نمی‌کرد. در جای دیگر^۲ از خرابی
 مزرعهٔ خود و نقصان عایدات مزرعه بر اثر تگرگ حرف می‌زند:

مرا دخل و خورد ار برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال بر سان مرگ	مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسپند	به بست این برآورده چرخ بلند

پس فردوسی تا ممکن بود به همان عایدات مزرعه متکی بود، مانند نظامی و سعدی و
 حافظ که به ممدوحان متعدد خودشان نظر داشتند، توجه نداشت و نه مانند مولوی به
 روشن‌کنندگان شمع خانقاه، عنایت می‌کرد؛ این بود معاش فردوسی. معاش
 هرکسی رکن شخصیت او است.

۲ — اما چه می‌توان کرد فقر در سنین بالای پیری به سراغ فردوسی آمد و او را محتاج
 کرد که شاهنامه را بنام محمود غزنوی کند که پیوسته درصدد جلب حمایت خلیفه

۱. شاهنامه، ۱۴۵.

۲. شاهنامه، ۵۴۶.

عباسی بود که او هم تحت نفوذ اشاعره تازه نفس قرار گرفته بود و اعلان جنگ با معتزله داده بود. بدبختانه فردوسی هم بقطع و یقین معتزلی بود (نه شیعی) و دربار غزنه نمی توانست روی خوش به یک شاعر معتزلی نشان دهد. فردوسی از آوازه محمود غزنوی به امید عطای او بارها در شاهنامه حرف زده است و این مربوط به زمان پس از ۶۵ سالگی شاعر است. این باید درست باشد زیرا محمود غزنوی در سال ۳۸۷ هـ جلوس کرد و به سال ۴۲۱ هـ وفات یافت. فردوسی هم در سال ۳۸۹ هـ شاهنامه را تمام کرد، هر چند که تحریر و پاکنویس نهائی آن به سال ۴۰۰ هـ رسید. فردوسی می گوید^۱ که ۵۸ ساله بودم که آوازه محمود را شنیدم پس چنین می سراید:

از آن پس که گوشم شنید آن خروش	نخواهم نهادن به آواز گوش
به پیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر

پس فردوسی در زمان پیری تهیدست شد؛ و چاره در آن دید که دیوان خود را بنام محمود کند شاید از تنگدستی برهد که آن هم نشد، زیرا بدخواهان و حسودان که در مشرق زمین مثل علف بهاری سبز می شود، دین فردوسی را سبب راندن او از دستگاه قرار دادند. در این مورد فردوسی می گوید^۲:

اگر مانم اندر سپنجی سرای	روان و خرد باشدم رهنمای
سر آرم من این نامه باستان	بگیتی بماند ز من داستان
بنام جهاندار محمود شاه	ابوالقاسم آن فر دیهیم و گاه
دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهیدسی و سال، نیرو گرفت
بیستم بدینگونه بدخواه بخت	بنالم ز بخت بد و سال سخت

یعنی بدخواهان راه بخت مرا بستند. من از بخت نامساعد و تهیدستی می نالم.

همی چشم دارم بدان روزگار که دینار یابم من از شهریار

۳ - اگر مردم کوچه و بازار و اهل ذوق و ادب که فی الجمله مکنت دارند خریدار هنر

۱. شاهنامه، ۲۵۲

۲. شاهنامه، ۳۳۵

فردوسی بودند فردوسی هرگز به سراغ محمود غزنوی نمیرفت! تقصیر تو است که خریدار علم و هنر نیستی! ببین وقتی که شاهنامه تمام شد مفتخواران دور شاعر گرد آمدند، و شروع کردند به رونویس کردن اشعار، بی اعتناء به اینکه وضع مالی او چگونه است و شب و روزش چگونه می‌گذرد. فردوسی وضع و حال این مفتخواران را شرح می‌دهد^۱:

چوبگذشت سال از برم شصت و پنج	فزون کردم اندیشه درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان	نشتند ^۲ یکسر همه را یگان
نشسته نظاره من از دور شان	تو گفתי بدم پیش مزدور شان!
جز احسنت از ایشان نبد بهرهم	بگفت اندر احسنتشان زهرهم
سر بدره‌های کهن بسته شد	وز آن بند، روشندلم خسته شد

فقط بعضی از نامداران شهر کمک مختصر به فردوسی می‌دادند:

از آن نامور نامداران شهر	علی دیلمی بود کور است بهر
که همواره کارم بخوبی روان	همی داشت آن مرد روشن‌روان
حیی قتیب است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر	از او یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

حیی بن قتیب امیر طوس بود و دستور داده بود که مالیات از مزرعه فردوسی نگیرند.

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند گنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بیکباره بر باد شد

این بود گزارشی از وضع مالی و معاش فردوسی که متکی به اشعار خود او است و از هر سند تاریخی قوی‌تر است همان‌طور که زندگی و خوی فردوسی پاکیزه بود از نظر

۱. شاهنامه، ۵۴۷.

۲. یعنی رونویس کردند دیوان مرا

معاش هم پاک و پاکیزه و آقامنش بود؛ و ما شاعری که با او در این جهان برابری کند تاکنون ندیده و نشنیده ایم. زندگی فردوسی در انزوای و ترقع گذشت؛ دست به سفره امیران و شاهان دراز نکرد. فقط یکبار به غزنه رفت که آنهم بتشویق وزیری ایران دوست بود.

۴ — فردوسی هم مانند نظامی اهل می و می‌گساری نبود. وی می‌گوید^۱:

می لعل خور خون دلها مریز	تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز
می لعل گون خوشتر است ای سلیم	ز خونابه اندرون یتیم
اگر دامن آلوده گردد به می	حرام است، هضمی ندارد به پی

۵ — فردوسی را یک خانواده مرکب از زن و دو فرزند بود، یک پسر و یک دختر داشت. پسرش در سن ۳۷ سالگی مرد. فردوسی در این موقع ۶۵ سال داشت:

مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی‌روان
که نوبت مرا بد تو بی‌کام من	چرا رفتی و بردی آرام من
ز بدها تو بودی مرا دستگیر	چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال برسی و هفت	نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
برفت و غم و رنجش ایدر بماند	دل و دیده من بخون در نشاند
مرا شصت و پنج و وراسی و هفت	نرسید از این پیرو تنها برفت
وی اندر شتاب و من اندر درنگ	ز کردارها تا چه آید به چنگ
روان تو دارنده روشن کناد	خرد پیش جان تو روشن کناد
همی خواهم از داور روزگار	ز روزی ده پاک پروردگار
که یکسر ببخشد گناه ترا	درخشان کند تیره ماه ترا ^۲

۶ — وفات فردوسی در سن نود سالگی روی داد. تاریخ وفات او را بین سال‌های ۴۱۱ — ۴۱۶ هـ حدس زده‌اند نولدکه خاورشناس، وفات او را در تاریخ ۱۰۲۰ میلادی نوشته است.

۱. شاهنامه، ۷۸

۲. شاهنامه، ۵۱۲

خصوصیت خاورشناس با فردوسی

۷ - حال که به استناد اشعار مکرر فردوسی، شرح حال مستند او را متناسب با این فصل بنظرتان رساندم، جا دارد که در همین چهارچوب، عین نظر خاورشناس مغرضی را درباره زندگی فقیرانه فردوسی و خلق و خوی او بنظر شما برسانم؛ تا بدانی که ما از دست این گونه خاورشناسان بوالفضول چه می‌کشیم. عین سخن او را از کتابش^۱ نقل می‌کنم و در پایان، مختصر توضیحی می‌دهم؛ او چنین گفته است:

«البته درباره صفات و اخلاق شخصی فردوسی، ما حق نداریم چندان صحبت کنیم. اروپائی بی‌میل نیست بعضی قسمت‌های کتاب (= شاهنامه) را بضرر شاعر، تعبیر کند^۲»:

مثلاً ما تعجب می‌کنیم از این که او چندین بار آشکارا و به کنایه و اشاره اظهار می‌دارد که او امیدوار است صله خوبی دریافت دارد؛ و در مورد دیگر، صریحاً می‌گوید که او برای این نامه، رنج به انتظار گنج میبرد^۳؛ و نیز شکایت دارد از این که بزرگان بقدر کافی از او قدردانی نمی‌کنند، و نیز پی در پی از بی‌چیزی که نصیب او شده است^۴ شکوه می‌کند.

اما ما می‌بایستی با نظر دقت به اوضاع نگاه کنیم^۵: شاعران نیز می‌خواستند زندگانی کنند؛ او نیز مانند بیشتر شاعران قرون وسطای مشرق و مغرب زمینی محتاج به مساعدت مردمان عالی مقام بود؛ حق طبع و حقوق نویسندگی که امروز یک نفر شاعر مشهور را بی‌نیاز، و بزرگان ادبیات عصر را دولتمند می‌کند، آنروز هنوز وجود نداشت. شاید اگر

۱. حماسه ملی ایران، تألیف تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی، چاپ سوم، ناشر: مرکز نشر سپهر

۲. یعنی بدست‌آویز برخی ابیات شاهنامه، از فردوسی انتقاد کند.

۳. تهمت است بر فردوسی: محمود غزنوی در سال ۳۸۷ هـ جلوس کرد، و شاهنامه که سی سال طول کشید در سال ۳۸۹ هـ تمام شد، یعنی قسمت اعظم شاهنامه پیش از جلوس محمود سروده شده بود بدون توقع صله از محمود و یا دیگری. وانگهی فقر شاعر از سن ۶۵ سالگی به بعد آغاز شد و حال آنکه تا آن زمان قسمت زیادی از اثرش را آماده کرده بود و توقع صله از کسی نداشت. خود فردوسی می‌گوید: بیست سال قبل از محمود غزنوی به سرودن شاهنامه مشغول بودم، و آن را به کسی عرضه نکردم:

سخن را نگه داشتم سال بیست	بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فر وجود	که او را کند ماه و کیوان سجد

۴. اما در سن ۶۵ سالگی به بعد، نه پیش از آن، باید تاریخ‌ها را می‌نوشت و تعمیه و تقلب نمی‌کرد که کرد!

۵. معنی دقت را هم فهمیدیم!

فردوسی تمام وقت خود را صرف امور ملکی ارثی خود می نمود به حد کافی زندگانی او اداره می شد؛^۱ اما در این صورت، دیگر شاهنامه ای بوجود نمی آمد. بنا بر گفته عروضی، فردوسی امیدوار بود که با صله آن کتاب، برای دخترش جهاز کامل تهیه کند اما این مطلب با گفته های خود او (یعنی فردوسی) وفق نمی دهد.^۲ البته او نیز در شکوه و شکایت از بی چیزی بطریق شاعرانه، افراط کرده است: اگر در واقع آدم بی چیزی بود^۳ پس می توانست کمی از شرابخواری که در بعضی موارد به آن اشاره می کند خودداری نماید.^۴

از موارد دیگر نیز معلوم میشود که به زندگانی تجملی هم عادت داشته است. اما بالاخره کدام آدم فهیمی می تواند شاعر را از لذت شادکامی که لازم و ملزوم ماهیت این گونه شاعران است بازدارد^۵... به همین اندازه بلکه هم بیشتر دل نگران هستیم از اغراق هائی که فردوسی در مدح شاه محمود می گوید؛ مخصوصاً وقتی که بخواهیم آنها را با حمله سختی که در هجونا^۶ به او شده است بسنجیم. اما آن زمان، طور دیگری ممکن نبود: هر شاعری که برای ترقی و کوشش تلاش می کرد می بایستی امیر و یا بزرگانی را که می خواست به آنها نزدیک شود^۷ به آسمان ببرد، و هر چه تشبیهات او اغراق آمیزتر بود بهمان اندازه صله شاعرانه او بیشتر تخمین زده می شد... شیخ سعدی هم در مدح همه نوع امیران ترک و مغول که بدشواری می شد آنها را مدح کرد، شعر گفته است. او نیز

۱. این کار را می کرد ولی مالیات های گزاف که در آن روزگار از مزارع می گرفتند و اجحاف مأموران مالیه از یکطرف، و آفات آسمانی از طرف دیگر مزارع را ویرانه و کم درآمد کرد. آن شعر فردوسی را درباره تگرگ سخت، بار دیگر، برانداز کن تا صدق مقال ما ظاهر گردد؛ نولکه چه علاقه ای به ایران دارد که اسناد مسلم شاهنامه را تبا و لت و پار نکند او می خواهد خاورشناس صاحب نظری باشد در میان مردمی دور و بی اطلاع از فردوسی و فرهنگ ایران.

۲. پس چرا نقل می کنی و زحمت به فردوسی و هم وطنانش میدهی.

۳. اسناد کذب به فردوسی میدهد. آدم متقلب و دروغ گو همه را مثل خودش گمان می کند؛ فردوسی مثل او خاورشناس نبود تا اکاذیب را سرهم کند.

۴. شعر فردوسی را در باب حرمت می ضبط کردم و شما دیدید. اما نولکه یا آن را نخوانده یا نخواست خود را با آن آشنا کند.

۵. این سخنان بی دلیل و بی پایه است وزاده خیالات خاورشناس است.

۶. اصالت هجونا^۶ هنوز هم ثابت نشده است.

۷. فردوسی فقط یکبار ممکن است به غزنه رفته باشد. امراء محلی هم برای رونویسی از شاهنامه بخانه فردوسی

می رفتند. مناعت فردوسی مانع از آن شده بود که پیرامون در میر و وزیر و سلطان بگردد. حساب فردوسی از سعدی بکلی جداست، بهمین جهت بنا بشعر فردوسی که در بالا آوردم تا سن هشتاد سالگی یک نفر مرد پیدا نشد که بزندگی پریشان فردوسی سر و سامان بدهد. اگر نولکه هم معاصر فردوسی بود کمکی به او نمی کرد بلکه با نیش قلم خود، آن شاعر بزرگ را آزرده خاطر می ساخت.

مانند فردوسی و دیگران فقط برای دریافت صله مدح کرده است.... بالاخره اوضاع، عرصه را طوری بر شاعر تنگ کرد که بهترین کاری را که انجام داده بود بنظر تحقیر نگریسته، پهلوانان ملت خود را که با آن ذوق و شوق، مدح کرده بود، تکذیب نمود؛ اما این افکار هنگامی اظهار شد که او برای خشنودی مردمان مذهبی یکی از قصه های قرآن (=یوسف و زلیخا) را می خواست به نظم درآورد. پیری و محیط بیگانه ای که روایت های قدیم ایران را دوست نداشت ... همه دست بدست هم دادند و فردوسی را بگفتن این سخنان واداشتند^۱. باین علل باید قلم غفور بر خطاهای^۲ شاعر کشید....»

این بود طرز کار یک خاورشناس که در غرب و شرق عالم با استفاده از کم کاری خودمان، سر و صدا راه انداخته که فردوسی شناس است و پا را از گلیم بیرون نهاده، و اسناد مسلم شاهنامه و تاریخ را عمداً و با غرض ورزی از قلم انداخته است. او نه تنها در این مورد نیش خود را به فردوسی و ایرانیان زده است بلکه در کلیه آثارش که مربوط به ایران و تمدن ایران می شود هرگونه بد و بیراه را که خودش شایسته آن است نثار مردم ایران کرده است. ایرانیان هم آقا منشی را به حد افراط رسانده و حاضر نیستند احقاق حق کنند. خدا رحمت کند پورداود و نفیسی را که سینه سپر کردند و به این خاورشناس گفتند: نه! یعنی بی ربط می گوئی. خدا بیامرزد (یا نیامرزد) عبیدالله خان ازبک را که مرقد فردوسی را خراب کرد^۳ نه نام فردوسی را! اما نولدکه سعی کرد که نام فردوسی را در جهان، تباه کند. لکن امروز هم نام فردوسی زنده است و هم مزار او آباد است.

۱. همه این لاطائلات را این خاورشناس از آن رو گفته که پنداشته منظومه یوسف و زلیخا را فردوسی سروده است و حال آنکه ثابت شده است که آن منظومه از شاعری است خراسانی که در دربار شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی زندگی می کرد و تخلص او امانی بوده است، و آن منظومه را در حدود سال ۴۷۶ هـ تمام کرده است یعنی پس از وفات فردوسی.

۲. اگر لازم باشد ملت ایران قلم غفور بر خطای خاورشناسی بکشد باید قلم غفورا بر اکاذیب این گونه کوتاه نظران یونانی مآب مغرض بکشد، و بر خطاهای کسانی که نادانسته و یا دانسته دنبال اراجیف او را گرفته اند.

۳. یادداشت های قزوینی، ششم ۱۰۱

فصل دوم

تحصیلات فردوسی

۸ — فردوسی مانند علمای زمان خود دروس دینی را خوانده بود. فلسفه میدانست یعنی همان فلسفه الهی که هم اکنون در مدارس قدیمه بیش و کم متداول است. در این باره می‌گوید:

حکیم‌ا چو کس نیست گفتن چه سود از این پس بگو آفرینش چه بود
توئی کرده کردگار جهان شناسی همی آشکار و نهان

در این ابیات، خود را حکیم، خطاب کرده و از آشنائی با فلسفه دم زده است. آنگاه در آغاز شاهنامه فصلی در خلقت جهان و انسان بر اساس یکی از مکاتب فلسفی یونان آورده است. وی می‌گوید: خدا عناصر اربعه (یعنی آب و باد و آتش و خاک) را از نیستی پدید آورد. عنصر را گوهر خوانده است:

از او مایه گوهر آمد چهار برآورده بیرنج و بی‌روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک میان باد و آب از بر تیره خاک

وی می‌گوید: سپس خداوند افلاک و سیارات سبعة و بروج دوازده گانه را آفرید:

چو این چهار گوهر بجای آمدند ز بهر سنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته ز هرگونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو شگفتی نماینده نوبه نو

ابرده و دوا هفت^۲ شد که خدای گرفتند هریک سزاوار جای

فردوسی را باین جهت که حکمت خوانده بود حکیم ابوالقاسم فردوسی خوانده اند همانطور که به همین دلیل مختاری غزنوی را حکیم مختاری خوانده اند.

۹ - فردوسی با وجود اینکه تحصیلات فلسفی داشت، موبه مودنباله روی از فلاسفه نمیکرد. معلوم است که از بسیاری از سخنان آنان، خرسند نبود و آنانرا به پرحرفی متهم می کرد، و از سخنان شرک آمیز آنان بیزاری می جست. وی در این باره عقیده ای روشن دارد؛ و می گوید^۳:

ایا فلسفه دان بسیارگوی	نپویم براهی که گوئی پیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
ترا هرچه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آن است، زین بر مگردان منش

۱۰ - در دو بیت اخیر، نفی صفات از خدا می کند (= تنزیه مطلق) که عقیده معتزله است، و فردوسی معتزلی بود چنانکه در فصل سوم خواهد آمد. معنی این دو بیت چنین است که هرچه بینی و یا در ذهن آوری، خدای جهان، جز آن است. این سخن در واقع همان است که از علی (ع) آورده اند:

«کَلِمَا مِيزْتَمُوهُ بَادِقْ اَوْ هَامَكُم، مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ، مُرْدُودٌ اِلَيْكُمْ.»

فردوسی آنگاه به آن گروه از فلاسفه که روز رستاخیز را انکار کرده اند اعتراض کرده می گوید:

تو گر سخته ای راه سنجیده پیوی	وگر نه پرهیز از این گفتگوی
بیک دم زدن رستی از جان و تن	همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو	سرائی جز این باشد آرام تو

این خلاصه را در باب اینکه فردوسی فلسفه می دانست اما قدم بقدم مقلد فلاسفه نبود آوردم که خوانندگان اندکی با فردوسی آشنا شوند. حال از این می گذرم.

۱. ده و دو یعنی دوازده. مقصود دوازده برج هیئت بابلی است.

۲. هفت یعنی سیارات سبعة که در خانه های بروج وارد و خارج میشوند و خانه خدای بروج هستند.

۳. شاهنامه، ۲۱۲

۱۱ — فردوسی آشنا به قرآن بود. جای جای مضامین قرآنی را در اشعارش در شاهنامه می آورد. چنانکه می گوید:

فزونی مجوی ار شدی بی نیاز که زود آردت پیش رنج دراز

این در واقع مضمون آیات ۶ — ۷ سوره ۹۶ است:

كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِۦٓ

اِنَّ رَآهً اَسْتَغْنٰی

جای دیگر درباره ازدواج و نقش زن در زندگی مرد گوید^۱:

زن خوب رخ، رامش افزای و بس که زن باشد از درد فریادرس

به زن گیرد آرام، مرد جوان اگر تاجدار است و گر پهلوان

در مصرع سوم، مضمون آیه ۲۱ سوره ۳۰ را آورده است که چنین است:

«وَمِنْ آيَاتِهِ اَنْ يَخْلُقَ لَكُمْ اَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوْا اِلَيْهَا...»

۱۲ — فردوسی مانند هر عالمی در امور دین، آشنا به احادیث بود؛ و جای جای

مضامین حدیث را در شعر خود می آورد بدون اینکه خدشه ای به زبان فارسی وارد

کند و تازی و فارسی را چون مولوی درهم آمیزد. در حدیث است:

التَّوَمُّ قِطْعَةٌ مِنَ الْوَحْيِ (= خواب، پاره ای از وحی است)

فردوسی در این باره می گوید:^۲

تهمتن چو بشنید آن خواب شاه ز بازو ز تاج فروزان چو ماه

چنین گفت با شاه کند آوران نشان است خوابت ز پیغمبران

یعنی خواب تو، نشانی از وحی دارد.

۱۳ — در شاهنامه نشانی از مباحث عرفانی که سنائی و عطار و مولوی و حتی نظامی

دارند دیده نمی شود. حقیقت این است که فردوسی از تظاهر به دینداری می پرهیزد؛

و دین را وسیله اعتبار شخصی خود قرار نمیدهد، و بقول سعدی در پوستین خلق

نمی افتد؛ و خود را متصل به مبدء ازلی (بلاواسطه) آنچنان که مولوی ادعاء آن را

۱. شاهنامه، ۳۹۵.

۲. شاهنامه، ۷۸.

دارد نمی شمرد. اعتقادات او صریح و روشن است چنانکه دیدید.

۱۴ — درباره نسخه نثر شاهنامه که فردوسی از روی آن، شعر سرود، بحث های بسیار کرده اند. یک بحث مربوط می شود به اینکه آیا فردوسی زبان پهلوی می دانسته است یا نه؟ آیا متون تاریخ ایران را به زبان پهلوی (= فارسی میانه یا فارسی عهد ساسانی) خوانده است یا نه. تقریباً قطعی است که او زبان پهلوی را نمی دانست، و از روی نسخه فارسی (فارسی سوم) این اشعار را تهیه کرده است؛ هرچند که نام پهلوی سرزمین ماوراءالنهر را می دانسته است ولی دانستن چند نام از اسماء اعلام، دلیل نمی شود که او زبان پهلوی می دانسته است؛ چنانکه او نام قدیمی ماوراءالنهر را که کهستان یا کهستان بوده است خاطرنشان کرده و گفته است:^۱

نَبَشْتَنْدَ مَنْشُورَ بَرِ پَرْنِیَانِ	برسَمَ بزرگان و آزادگان
زَمِینَ کِهَسْتانَ وِرا داد شاه	که بود او سزاوار تخت و کلاه
چنین خواندندش همی پیشتر	که خوانی کنون ماوراءالنهر

فصل سوم

عقاید دینی فردوسی

۱۵ — فردوسی اعتقاد استوار به دین اسلام داشت. جای جای در شاهنامه از دین اسلام جانبداری کرده است. چنانکه می‌گوید^۱:

دل از نور ایمان گر آکنده‌ای	ترا خامشی به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز	همه کار روز پسین را بساز
بر این کار یزدان ترا راز نیست	اگر دیو با جانت انباز نیست
بگیتی در، آن کوش چون بگذری	سرانجام اسلام با خود بری

ایمان او به رستاخیز و رسیدگی به افعال بد و خوب مردم آنقدر در شاهنامه تکرار شده و از شعر بالا نیز پیدا است که من خود را بی‌نیاز از آوردن شاهد دیگر می‌بینم. در مقدمه شاهنامه اقرار به نبوت و خلافت خلفای راشدین بطور آشکار ثبت شده است، حتی نولدکه خاورشناس که درباره دین فردوسی دنبال بهانه‌تراشی گشته و در واقع آسمان و ریسمان بهم بافته و با احتمالات متناقض و غالباً بیوجه، قلم را به گردش درآورده است، منکر اصالت این مقدمه و ایمان فردوسی به پیامبر اکرم نشده است. وی می‌گوید^۲:

۱. شاهنامه، ۱۰۳

۲. شاهنامه، ۲۳

ترا دین و دانش رهاند درست	ره رستگاری بیایدت جست
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز او است	تو گوئی دو گوشم بر آواز او است

۱۶ — فردوسی هر چند که شیعه نیست ولی از آن گروهی است که اعتقاد مفرط به اهل بیت دارد مانند فضل الله بن روزبهان خونجی اصفهانی که شافعی است ولی چنان علی را ستوده است که هر ظاهرینی را باشتباه انداخته و هوس می‌کند که حکم به تشیع او بدهد. فردوسی در همین اشعار که سروده وقتی که به مدح علی (ع) می‌رسد بیشتر از دیگران او را می‌ستاید. در جای دیگر می‌گوید^۱:

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
کز این نامور نامه باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
که هرکس که اندر سخن داد داد	ز من جز به نیکی ندارد بیاد
بدان گیتیم نیز خواهشگر است ^۲	که با ذوالفقار است و با منبر است
منم بنده اهل بیت نبی	سرافکنده بر خاک پای وصی

کسیکه آن مقدمه را که گفتم می‌خواند اطمینان پیدا می‌کند که این اشعار هم از خود فردوسی است و مجعول نیست. علاوه بر این‌ها فردوسی بقطع و یقین، معتزلی بود، و معتزله در زمان فردوسی از دستگاه عباسیان رانده شده و به ایران و ایرانیان رو آورده بودند و ناگزیر به تشیع اظهار علاقه می‌کردند که مذهب عامه روستائیان و کشاورزان بود و خود فردوسی هم که دهقان بود و مزارع داشت قطعاً در کشاورزان او شیعه هم وجود داشت و حشر و نشر با شیعیان، در او اثر می‌نهاد؛ پس سرودن اشعار مذکور از او بعید نیست.

۱. شاهنامه، ۱۴۵.

۲. یعنی شفیع. یعنی در آن جهان شفیع من، صاحب ذوالفقار است.

اما اینکه چرا فردوسی معتزلی بود باید سخن را کمی گسترش دهیم. من تازه از چاپ و انتشار کتاب پر زحمت «تاریخ معتزله» بیرون آمده‌ام؛ با زبان معتزله آشنائی کامل دارم بعکس نولدکه که اصلاً نمیداند معتزله چیست! خوردنی است یا پوشیدنی! حامی بزرگ و اصلی معتزله مأمون عباسی بود که مدتها در خراسان حکومت می‌کرد؛ بهمین رو خراسان بزرگ تا خوارزم و زمخشر، مرکز کیا و بیای معتزلیان بود؛ و روشنفکرهای آن زمان که نمی‌خواستند قشری و تابع الفاظ باشند، جذب مکتب اصالت عقل شده بودند که مورد حمایت معتزله بود. بیهوده نیست که فردوسی در آغاز شاهنامه بلافاصله پس از حمد خداوند، فصلی درباره «ستایش خرد» آورده است. این کار راسیونالیست‌های معتزلی است. نمی‌توان در این مورد توضیح داد باید تمام کتاب «تاریخ معتزله» را خواند تا عمق این نظر و این گفتار روشن گردد. بحث درباره فردوسی، آدمی را باین جاها هم می‌کشاند، تنها کافی نیست که آدمی چند زبان بداند، و فیلولوژی دانسته باشد و نسخه‌های خطی و چاپی شاهنامه را باهم مقایسه کند، وگرنه نتیجه کار بهتر از کتاب «حماسه ملی ایران» تألیف نولدکه خاورشناس نخواهد بود. اگر باورت نمی‌شود بعد از مطالعه این فصل از کتاب حاضر، سری به آن کتاب آن خاورشناس بزن (ص ۷۳ شماره ۲۵) و حوصله بخرج بده، و یک جمع‌بندی پاکیزه بکن تا چیزی گیرت بیافتد.

۱۷ — حال وقت آن شده که بکار خودمان پردازیم یعنی مدارک بر معتزلی بودن فردوسی را رو کنیم؛ تعارف را کم کنیم و بر مبلغ بیافزاییم. دلایل معتزلی بودن فردوسی از قرار ذیل است:

اول — فردوسی مانند هر معتزلی و برخلاف اشاعره، عقیده دارد که خدا را نمی‌توان با چشم دید. وی در همان آغاز شاهنامه که خداوند را می‌ستاید چنین می‌گوید:

خداوند کیهان و گردون سپهر	فرورزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان ^۱ آفریننده را	نه بینی مرعجان دو بیننده را

نویسندگان دیگر سرزمین ما هم این بیت را سند اعتزال فردوسی شمرده‌اند ولی پافشاری نکرده‌اند. حالا پافشاری بعهده من.

۱۸ - دوم - معتزله خود را اهل توحید می‌دانند. مقصودشان این است که توحید واقعی، مخصوص معتزله است. چنانکه مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر در بیت ذیل خود را اهل توحید بهمین معنی می‌داند و می‌گوید^۲:

جَدَى نَبِیِّ وِ اِمَامِی اِبِی وِ قَوْلِی التَّوْحِیدِ وِ الْعَدْلِ

در نهج البلاغه هم همین توحید کامل را آورده و فرموده است (و کمال توحیده نفی الصفات عنه) شرح کوتاه قضیه این است که درباره صفات خداوند، مسلمانان به سه گروه، قسمت شده‌اند:

یک - گروهی که صفات را که در قرآن آمده است، با همین معنی که از لغت عرب دانسته میشود پذیرفته‌اند. حنا بله از این طائفه‌اند. این‌ها را اهل «تشبیه مطلق» خوانده‌اند یعنی این گروه، صفات خدا را شبیه صفات خلق دانسته‌اند ولی خیلی بالاتر و کامل‌تر.

دو - گروهی کاملاً مخالف گروه اولند که اصلاً صفات را از خداوند، سلب کرده‌اند. خدا را قدیم می‌دانند، و قدیم را هم یکی می‌دانند نه بیش از یکی (= توحید کامل و خالص). معتزله این عقیده را دارند. آنان را اهل «تنزیه مطلق» خوانده‌اند.

سه - گروهی که تشبیه را در ذات و صفات ذاتی خدا روا نمیدانند ولی در صفات دیگر، تشبیه را روا می‌دانند. یعنی صفات را به دو دسته قسمت می‌کنند: ۱- صفات ذاتی (= صفات ثبوتی) ۲ - صفات غیر ذاتی (= صفات سلبی) شرح این قسمت در این جا مقدور نیست. اگر کسی بخواهد، در کتاب تاریخ معتزله و یا تاریخ ابن خلدون می‌تواند ببیند. این طایفه را اشاعره می‌نامند که مکتب مختلطی را در علم کلام پدید آورده‌اند: یعنی هم اهل تشبیه هستند و هم اهل تنزیه. نولدکه خاورشناس بدون اینکه این‌ها را بداند و بخواند وارد بحث در مذهب فردوسی شده است که البته خطای بزرگی است. حال بینیم فردوسی درباره تنزیه مطلق که

اعتقاد معتزله است چه می‌گوید^۱:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	به ناگفتن و گفتن، ایزد یکی است
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آن است، زین بر مگردان منش

معنی دو بیت اخیر این است که هر چه بینی، و هر چه در خرد و ذهن تو درآید مانند صفات علم و شنوائی و غیره، خداوند، برتر از آنها است؛ دست صفات به ذات او نمی‌رسد. او ازلی و ابدی و مفرد است، و کسی در ازلیت با او شریک نیست. آن توحید که در بیت اول آورده است، در این دو بیت آن را معنی بر مشرب اعتزال کرده است. کسیکه واقف به مذهب معتزله نباشد مقصود آنان را از توحید در نمی‌یابد، و شعر فردوسی را هم نادانسته، ردّ می‌شود. حال دانسته میشود که به صرف ادیب بودن، مورخ بودن، چند زبان دانستن، نمی‌توان همه شاهنامه را فهمید و یا درباره دین فردوسی، سخن گفت.

۱۹ — سوم — مسئله «خلق اعمال» یکی از مسائل مورد اختلاف اشاعره و معتزله است: اشاعره می‌گویند: خداوند خالق افعال ما است، چه بد و چه خوب. مولوی که اشعری ثابت قدمی است می‌گوید:

خلق حق افعال ما را موجد است فعل ما آثار خلق ایزد است^۲

فردوسی که معتزلی است و عقیده دارد که خداوند به انسان، زور (= قدرت) داده است، و آدمی بوسیله قدرتی که بدست آورده است خودش افعال بد یا خوب را می‌کند و افعال وی از خودش سر می‌زند. فردوسی چنین می‌گوید^۳:

ز یزدان بود زور ما خود که ایم؟	بدین خاک تیره درون بر چه ایم؟
جهان و مکان و زمان آفرید	پی مور و کوه گران آفرید
خرد داد و جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند

یعنی زور یا قدرت بر کار بد و خوب را خدا بما داده است ولی خداوند خود، خالق

۱. شاهنامه، ۲۱۲.

۲. مثنوی، ۴۰.

۳. شاهنامه، ۱۷۴ — ۲۰۰.

افعال مان نیست. اگرما اختیار صورت دادن کار بد و خوب را نداشتیم (= مجبور بودیم) از عدل خدا بدور بود که ما را برای افعالی که خارج از اختیارمان است کیفر دهد. پس عادل بودن خداوند، نشانی است بر اختیار ما. بهمین جهت فردوسی دوسه بیت پس از این اشعار، از عدل خداوند سخن می‌گوید:

ز رخشنده خورشید تا تیره خاک همه داد بینم ز یزدان پاک!

آن بیت عربی را که مستنصر بالله گفته بود و در بالا ذکر شد از یاد نبردی، که خود را اهل توحید و عدل می‌شمرد! معتزله را «اهل العدل» هم می‌نامند به دلیلی که در بالا آوردم. معتزله خود را اهل العدل می‌خوانند. عجیب است که فردوسی دو چیز را نزدیک بهم در اشعار بالا آورده است: ۱) قدرت انسان، ۲) عدل خداوند؛ این جمع‌آوری کار معتزله است؛ تصادفی نیست؛ از آنها با عجله رد نشو! درنگ کن، فکر کن! تحقیق با عجله سازگار نیست. اگر کسی شاهنامه را اینطور معنی می‌کرد، شاید داوری نولدکه هم دگرگون می‌شد. تقصیر از خودمان است که دست روی دست می‌گذاریم، و می‌نشینیم تا بیگانه‌ای بیاید و فردوسی شناس شود. نتیجه‌اش این میشود که در کتاب حماسه ملی ایران هر چه بد و بیراه است نثار فردوسی و ما کند! و تعریف هم بشنود!

۲۰ - چهارم - اشاعره از بدو ظهورشان مورد حمایت بیدریغ عباسیان بودند، و غزالی اشعری، صریحاً فتوی به پیروی از قدرت و حکومت عباسیان در کتاب احیاء العلوم داد. معتزله که از زمان متوکل عباسی رانده شده بودند از مخالفان عباسیان بودند و فردوسی هم ابیات ذیل را علیه عباسیان گفته است^۱:

نه تخت و نه دیهم بینی نه شهر ^۱	کز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز	شودشان سر از خواسته بی‌نیاز
پوشند از ایشان گروهی سیاه	ز دیبا نهند از بر سر کلاه

پوشیدن لباس سیاه، شعار عباسیان بود؛ و بهمین جهت آنان را مسوده (= سیاه‌پوشان) نامیده‌اند. حالا این چهار دلیل ما را اگر جمع کنی، خودش یک چیز تازه‌ای میشود در شناخت عقیده دینی فردوسی. بگذار من یک دلیل پنجم هم

بیاورم و این فصل را خاتمه دهم:

۲۱ — پنجم — بی شک فردوسی را نظامی بهتر از من و نولدکه خاورشناس می شناسد: نظامی خود را ادامه دهنده راه فردوسی می شمرد، و در واقع، نظامی مستخرجه مکتب فردوسی است و شاگردی از شاگردان او است. عصر نظامی (۵۳۰ — ۶۱۴ هـ) بسیار نزدیک است به عصر فردوسی. نظامی اشعری متعصبی است؛ با همه احترام که برای فردوسی دارد، در مورد اعتزال فردوسی، توانسته خودداری کند و ابیات ذیل را در مورد رؤیت خداوند بررد فردوسی سروده^۱ است؛ و گفته است که پیامبر در معراج، خداوند را دید!

آیت نوری که زوالش نبود	دید به چشمی که خیالش نبود
دیدن او بی عرض و جوهر است	کز عرض و جوهر از آن سوتر است
مطلق از آنجا که پسندیدنی است	دید خدا را و خدا دیدنی است!
دیدنش از دیده نباید نهفت	کوری آن کس ^۲ که بدیده نگفت
دید پیامبر نه بچشمی دگر	بلکه بدین چشم سر، این چشم سر

نظامی عالمانه انگشت روی عقیده اعتزال فردوسی نهاده است؛ این کاری است که از نولدکه ساخته نیست! این چگونه محقق است که دیوان نظامی را نخوانده و درباره مذهب فردوسی حرف میزند؟

۱. مخزن الاسرار، ۱۸ — ۱۹

۲. مقصودش فردوسی است. این اسائه ادب یک شاعر اشعری به یک شاعر معتزلی است.

فصل چهارم

قضا و قدر از نظر فردوسی

۲۲ — در واقع اعتقاد به قضا و قدر، وارد قلمرو عقاید دینی شده است؛ پس مطلب این گفتار ما بخشی از فصل سوم است که بعّلت اهمیتی که دارد من ترجیح دادم آن را جداگانه مورد بحث قرار دهم. پیش از آنکه نظر فردوسی را در مورد قضا و قدر بیاورم، به یک مقدمه کوتاه نیاز دارم، درباره تعریف قضا و قدر و اقسام آن. قدر (بر وزن پدر) یعنی اندازه. ما در فارسی حالیه هم می‌گوئیم: چه قدر، یعنی چه اندازه. قضاء یعنی حکم. پس قضا و قدر یعنی حکم کردن از روی اندازه و معیار. این معنی به هیچ وجه، اراده داشتن را از انسان، سلب نمی‌کند. در این زمینه نسفی می‌گوید^۱: زمستان برای خودش حساب و کتابی (= اندازه‌ای) دارد، و آن عبارت است از آوردن نم و سرما؛ آتش هم حساب و کتابش گرما و سوزاندن است. در این میان، یک حساب و اندازه سوم پیدا میشود، و آن عبارت است از دفع سرما بوسیله آتش. پس میتوان یک «قدر» را با «قدر» دیگر، از میان برد همانطور که بوسیله آتش خودمان را گرم می‌کنیم و سرما را دفع می‌نمائیم. پس هر قدری اجتناب‌ناپذیر نیست؛ میتوان با بسیاری از قدرها مبارزه کرد و پشت آنها را به خاک مالید. قدری که نمی‌توان با آن دست و پنجه نرم کرد (چون مرگ) آن را «قضاء محتموم» نامیده‌اند یعنی اجتناب‌ناپذیر. ابو عبیده جراح از صحابه بود؛ وی با سپاهی بقصد

جنگ با روم، عزم شام کرد؛ در راه شنید که در شام، وبا افتاده است؛ مراتب را به عمر گزارش کرد. عمر دستور داد که حرکت را به تأخیر اندازند. ابو عبیده گفت: آیا از قدر خداوند (= معیار الهی) می‌گریزید؟ عمر گفت: آری! گریز از یک قدر خداوند، به قدر دیگر او. حضرت علی (ع) هم همین نظر را دارد. یعنی از نظر خلفای راشدین، قدر بر دو گونه است: ۱) قدر قابل اجتناب، ۲) قدر غیر قابل اجتناب.

۲۳ — مقدمه من تمام شد. نکته‌ای را اضافه می‌کنم، و آن این است که شاعران بزرگ فارسی زبان طوری سخن گفته‌اند که بنظر می‌رسد آنان فقط عقیده به قسم دوم دارند و بس. یعنی هر قضا و قدری را حتمی می‌شمردند که آدمی را در برابر آن، چاره‌ای نیست. و به این ترتیب، بیچارگی و تسلیم در برابر حوادث را تعلیم می‌دهند. اگر چنین باشد، تعلیم درستی نیست؛ هم برخلاف نظر خلفای راشدین است که اعلم به اصول عقاید اسلامی بوده‌اند، و هم برخلاف عقل و منطق و تجربه و بدیهیات است. حال وقت است که مروری بر اشعار فردوسی در باب قضا و قدر بکنیم. فردوسی می‌گوید^۱ (البته از قول شخصیت‌های داستانی):

بکوشیم و از کوشش ما چه سود	کز آغاز بود آنچه بایست بود
بد و نیک بر ما همی بگذرد	خردمند مردم چرا غم خورد

در جایی دیگر می‌گوید^۲:

پرهیز از اندیشه نابکار	ز ما برنگردد بد روزگار
که کار خدائی نه کاری است خرد	قضای نبشته شاید سترد

در هفت بزم کسری با دانایان و بوذرجمهر، فرزانه‌ای از بزرجمهر چنین می‌پرسد^۳:

از ایشان یکی بود فرزانه‌تر	پرسید از او از قضا و قدر
که آغاز و فرجام چونین سخن	چگونه است و این را که افکند بن
چنین داد پاسخ که جوینده مرد	جوان و شب و روز در کار کرد

۱. شاهنامه، ۱۶۴.

۲. شاهنامه، ۱۸۹.

۳. شاهنامه، ۴۴۵.

بجوی اندرون آب او با درنگ	بود راه روزی بر او تار و تنگ
همی گل فشاند بر او بردرخت	یکی بی هنر خفته بر تخت بخت
ز بخشش نیابی به کوشش گذر	چنین است رسم قضا و قدر
چنین آفرید اختر روزگار	جهاندار دانای پروردگار

مثل اینکه حافظ نظر به این مضمون داشته و گفته است :

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش
هر چند که فعلاً در نسخه مصحح قزوینی این بیت را نمی بینم. بهر حال حافظ هم
نظر فردوسی را دارد و می گوید :

مرا عشق سیه چشمان ز سربیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
نظامی گنجوی هم می گوید^۱ :

سرشت مرا کافریدی ز خاک سرشته تو کردی به ناپاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت قضای تو این نقش در من نبشت
اما نظامی سخن دیگر هم دارد که نشان می دهد قضا و قدر را بهر دو قسم می شناخت
و قبول داشت. وی می گوید^۲ :

عذر ز خود دار و قبول از خدای	جمله ز تسلیم قدر درمیای
گر نه قضا بود من ولات کی	مسجدی و کوی خرابات کی
همت از آنجا که نظر کرده بود	گفت جوابی که در آن پرده بود
کاین روش از راه قضا دور دار	چون تو قضا را به جوی صد هزار
بر در عذر آی و گنه را بشوی	آنکه از این شیوه حدیثی بگویی

سنائی نیز عقیده به «قضاء حتمی» دارد و می گوید^۳ :

با قضاء سود کی کند حذرت خون مگردان به بیهده جگرت!

۱. شرفنامه، ۱۲.

۲. مخزن الاسرار، ۱۲۰.

۳. حدیقه، ۱۶۷.

این رباعی را هم به خیام نسبت می دهند :

زین پیش نشان بودنی ها بوده است	پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد	غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

فصل پنجم

فردوسی و ایران

۲۴ — ملت که پس از ظهور عصر مشروطه در زبان فارسی بسیار بکار رفته و می رود چه معنی دارد؟ در قرآن کریم هم این واژه بکار رفته است اما به معنایی دیگر؛ یعنی به معنی شرع و دین نه بمعنی Nation که فعلاً فارسی زبانان با آن معنی آشنا هستند. سنائی (وفات در حدود ۵۳۵ هـ. ق) این واژه را در همین معنی شرع و دین بکار برده است و گفته است^۱:

ملک و ملت موفق از توشه است	دولت و دین به رونق از توشه است
ملت از تو چنان که خور ز سپهر	دولت از تو چنان که ماه از مهر

این اشعار را که بیش از پانصد بیت است در مدح و چاپلوسی از بهرامشاه غزنوی سروده است که به یکبار خواندنش می ارزد.

۲۵ — ملت در مفهومی که در قرن اخیر در زبان فارسی بکار می رود ترجمه واژه Nation است و متگی بر جاذبه زبان و نژاد مشترک بین گروهی قابل ملاحظه از انسان ها است. این مفهوم از اروپای غربی به همه جهان صادر شده است؛ و در فاصله سال های ۱۳۰۰-۱۷۷۵ میلادی پدید آمده است و با ابهاماتی همراه است که جای بحث آن، این جا نیست و خود آن بحث هم پایان نیافته است. نظام واحد

پولی، نظام اداری کنونی، نظام سپاه و ارتش عصر ما، نظام مالیه فعلی زمان ما، از مظاهر Nation است و با آن، بستگی تنگاتنگ دارد کلمه ملی را به معنی اروپائی کلمه که در سال های مذکور پدید آمده است دقیقاً نمی توان بدوران ماقبل این تاریخ سرایت داد زیرا مثلاً در دوران ماقبل این تاریخ، افراد سپاهی بابت خدمت لشکری حقوق می گرفتند و حال آنکه از انقلاب کبیر فرانسه بعد، خدمت نظام یک وظیفه ملی شده است و آن حقوق سپاهیان قطع شد و دیگر سپاه مزدور وجود ندارد. خدمت نظام، وظیفه ملی است؛ و فردوسی هم شاعر ملی. آیا لغت ملی در هردو عبارت، بیک معنی است؟ معانی لغات پیوسته هم گام با تحول فرهنگ جامعه، در حال دگرگونی است. مقصود من از این مقدمه تنها اثبات همین دگرگونی است. وقتی که از علاقه شدید فردوسی نسبت به ایران سخن می گوئیم از لغات جدید هرچند که محملی داشته و دارد استفاده نمی کنیم تا کسی این تحولات را در معنی آن لغات، بنظر نیاورد و تنها متوجه عشق شدید و عمیق فردوسی به ایران و ایران زمین باشد؛ و اصل را فدای مسائل دیگر نکند. قطعاً کسانی که این واژه جدید را در وصف فردوسی بکار برده اند متوجه جهات مذکور هم بوده اند؛ و نادانسته و از روی هوس دست به این استعمال نزده اند؛ و من در حُسن نیت آنان شک نمی کنم.

۲۶ — لغت (باره) در معنی ولع و عشق شدید بکار رفته است. دو واژه شکم باره (= شکم پرست) و زن باره در فارسی سابقه استعمال دارد. اما نباید از این دو مورد چنین فهمید که در بطن لغت (باره) نکوهش و ذم نهفته است؛ زیرا در موارد دیگر نیز بکار رفته است که آن گمان را نفی می کند چنانکه مولوی گوید:

نیست شهرت طلب آن خسرو شاعر باره^۱ تا به بیت و غزل و شعر روان بفریم
شاعر دیگر گفته است :

دلی که عشق نبازد ز سنگ خاره بود چه دولتی بود آن دل که عشق باره^۲ بود
پس هرکس که ایران را دوست دارد هرچند که خارجی هم باشد میتواند بر قیاس زبان فارسی، او را ایران باره شمرد. ایران بارگی از آثار پاره ای از شاعران پیدا است.

۱. شاعر دوست

۲. عشق دوست

نظامی نسبت به ایران فقط یکباربیتی سروده است وی نسبت به ایران شاعری است بی تفاوت. سنائی بعکس فردوسی است: وی مانندغزالی نسبت به ایران و ایرانیان نظر نامساعد، ابراز کرده است مانند نولدکه خاورشناس که زخم زبان و نیش قلم او در راه تعصب علیه ایران و ایرانیان بکار افتاده است. ایران باره بودن الزاماً رابطه با احساس جاذبه زبان مشترک و تا اندازه‌ای نژاد مشترک، ندارد؛ چنانکه بسیاری از خارجیان ایران را دوست دارند یعنی ایران باره‌اند ولی نه با ما در زبان مشترکند و نه در نژاد. بیقین فردوسی از این حد فراتر است: او را جاذبه اشتراک در فرهنگی گسترده به خلق اثری جاویدان واداشته است. هرچه بوده آن جاذبه او را ربوده و از زندگانی عادی جدا کرده و به خدمت گرفته، و او را به ایجاد چنان اثر جاوید وادار کرده است.

۲۷ — می‌گویند: عشق، جاذبه است؛ نظامی گفته است^۱:

طبايع جز كمش كاری ندانند حكيمان اين كمش را عشق خوانند
گر اندیشه كنی از راه بینش به عشق است ایستاده آفرینش

حال اگر شگ داری که تمام آفرینش، قائم به عشق است، شک نداری که استقلال ایران، قائم به عشق فردوسی نسبت به ایران است. فردوسی از مرز احساس ملیت که در اکثر مردم زمان ما دیده میشود بسیار فراتر رفته و به مرحله عشق به ایران رسیده است؛ چنین جاذبه‌ای را نزد هرکسی نمی‌توان یافت. اکثریت قریب به اتفاق علماء و اهل علم و دانش از ایرانیان، بین اعتقاد به اسلام و علاقه به ایران، جمع کرده، و یکی را مغایر با دیگری نمی‌دانند. تاکنون دیده نشده که یک فقیه در مراسم قمه‌زنی و زنجیرزدن وارد شده باشد، قمه بخود بزند و یا زنجیر بزند؛ اما فراوان دیده شده که در منزل او سفره هفت‌سین نوروز گسترده شده و دعای مخصوص تحویل سال خوانده شده باشد.

۲۸ — فردوسی علوم دینی را فرا گرفته بود؛ با قرآن کریم و سنت آشنا بود: او این آیه را در طول عمرش خوانده بود که مجوس را در ردیف نصاری و یهود و صابئین، جزو

اهل کتاب و یکتاشناس (نه مشرک) شمرده است^۱:

«ان الذین آمنوا، والذین هادوا، والصابئين، والنصارى، والمجوس، والذین اشركوا انّ الله یفصل بینهم یوم القیامة؛ ان الله على کل شیئی شهید.» (سورة ۲۲ آیه ۱۷).

صریح این آیه، شرک را از مجوس، نفی کرده است. بنا بر این از نظر او سرودن افسانه‌های ایران کهن، مغایرت با اعتقادات دینی شخص شاعر نداشته است تا ایرادات نولدکه^۲ وارد شمرده شود؛ در واقع نولدکه همان سخنان ابوالقاسم گرگانی مذکور معاصر فردوسی را که مانع خاکسپاری او در گورستان عمومی شده بود می‌گوید، چیز تازه‌ای نمی‌گوید. مرحوم علامه قزوینی که شاگرد حاج میرزا حسن آشتیانی و حاج شیخ هادی خاک‌نشین و ادیب پیشاوری و گروهی از بزرگان بود، و بی‌شک از مجتهدان بود، با وجود طول مدت اقامت در اروپا، بعکس عده‌ای از اشخاص معلوم الحال کم‌ظرفیت، ذره‌ای در عقاید دینی او خلل راه نیافته بود، می‌نویسد^۳:

«فی الواقع پاره‌ای از ایرانیان به محض قبول دین مبین اسلام، گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد، منسلخ شدند و قبر قتیبة بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج... را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند... الخ».

من نمیدانم چرا نولدکه این گونه مطالب را نخوانده تا دست کم باین نتیجه برسد که فردوسی و میرزا محمدخان قزوینی و امثال آنان هم در میان ایرانیان، گروهی هستند و در رابطه با اسلام و ایران، نقطه نظرهای خودشان را دارند و شاید بهتر از من و او بر اثبات نظرشان دلیل دارند، نولدکه بخود حق داده که از دوستان قتیبة بن مسلم باهلی سردار حجاج بن یوسف شقی جانبداری کند و بس! این تحقیق نشد، این را می‌گویند تعصب نسبت به یونانیان و به زیان ایرانیان که رسم کار این

۱. اوستاشناسان در دو قرن اخیر که مستقیماً روی متن اوستا کار کرده‌اند نیز بر موحد بودن پیروان زردشت صحه نهاده‌اند.

۲. حماسه ملی ایران، ۷۳ ببعد.

۳. بیست مقاله، جلد اول ۱۰۷.

خاورشناس پر مدعا است؛ متأسفانه موفق شده گروهی را فریب بدهد. کتاب (حماسه ملی ایران) تألیف نولدکه باید بار دیگر بفارسی چاپ شود ولی با حواشی بسیار، تا حقوق ایران و ایرانیان و فردوسی زنده گردد. چون خاورشناس مذکور اعتقادات فردوسی را مخدوش شمرده است، ناگزیر این فصل هم مانند فصل چهارم، مرتبط با فصل سوم است؛ از این رو رعایت نظم منطقی شده است.

فصل ششم

شعر از نظر فردوسی

۲۹ — پیش از بیان نقطه نظر فردوسی درباره شعر باید از نظر لغوی به یک مطلب توجه کنیم که او شعر را که لغتی عربی است به زبان فارسی «پیوسته» می نامد، و نثر را «پراکنده». وی درباره نظم کلیله و دمنه به شعر فارسی بوسیله رودکی چنین می گوید^۱:

کلیله به تازی شد از پهلوی	بدین سان که اکنون همی بشنوی
گرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی و دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
همی خواستی آشکار و نهان	کز او یادگاری بود در جهان
گذارنده را پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست ^۲ گویا ^۳ پراکنده ^۴ را	بسفت این چنین در آکنده را

در جائی دیگر گفته است^۵:

۱. شاهنامه، ۴۶۶

۲. یعنی بنظم آورد

۳. یعنی گوینده شعر که رودکی است

۴. نثر کلیله را

۵. شاهنامه، ۴۷۰

چهارم که دانا دلارای خواند سراینده را مرد با رأی خواند
که پیوسته (= شعر) گوید سراسر سخن اگر نو بود داستان یا کهن

۳۰ — فردوسی از شعر با لغت سخن بارها یاد کرده است :

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام
در جای دگر گوید^۱ :

نخستین سخن گفتن سودمند خوش آواز خواند و را بی‌گزند

پیدا است که شعر را با آواز می‌خواندند، و اصلاً «سرودن شعر» که با سرود همراه است، خودش همین معنی را می‌رساند. در قدیم شاعران بزرگ «راویه» داشتند که اشعار شاعر را با صدای خوب می‌خواندند مگر اینکه خود شاعر آواز خوب داشت و چنگ می‌نواخت که نیاز به راوی نداشت، مانند رودکی و فرخی. راویه یا راوی نزد ملت‌های دیگر هم بود؛ یونانیان او را راپسودیست Rhapsodiste می‌نامیدند. به تازی هم سرودن شعر را «انشاد شعر» گویند که از «نشید» اشتقاق یافته است، و نشید در عربی بمعنی سرود و آواز است. می‌گویند شعر فردوسی را راویه او در غزنه برای محمود غزنوی خواند.

۳۱ — حال از زبان فردوسی درباره لغت شعر، فارغ شویم و به بینیم که درباره فن شعر و ارزش اشعار خود و پیشه خود چه گفته است. درباره فن شعر زیاد نگفته است؛ همان بود که درباره سخن آوردیم. اما درباره ارزشیابی شعر خود بارها سخن گفته است؛ از جمله در رابطه با اشعار دقیقی که عین هزار بیت او را در شاهنامه آورده است و آنها را سست و گاه نادرست خوانده و می‌گوید^۲ :

بگیتی نمانده است از او یادگار مگر این سخن‌های ناپایدار
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه^۳ افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من

۱. شاهنامه، ۴۷۰.

۲. شاهنامه، ۳۰۴.

۳. یعنی اشعار دقیقی.

نگه کردم این نظم و سست آمدم	بسی بیت ناتندرست آمدم
چو طبعی نداری چو آب روان	مبر دست زی نامه خسروان
یکی نامه دیدم پر از داستان	سخن های آن پر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبایع ز پیوند (= شعر) او دور بود
نبردی به پیوند (= شعر) او کس گمان	پر اندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم بگوینده (= دقیقی) بر آفرین	که پیوند را راه داد اندر این
اگرچه نیوست جز اندکی ^۱	ز بزم و زرزم از هزاران یکی

در این ابیات هم همه جا شعر را پیوند، و شعر گفتن را پیوستن، گفته است. باری در پایان شاهنامه درباره چند و چون اثر خویش نظر داده و می گوید:

بدو ماندم این نامه را یادگار	به شش بیور ابیاتش آمد هزار
زمانم سرآورد گفت و شنید	چو روز جوانی به پیری رسید
چو این نامور نامه آمد به بن	ز من روی کشور شود پر سخن
هر آنکس که دارد هش ورأی و دین	پس از مرگ بر من کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده ام	که تخم سخن را پراکنده ام

و در جای دیگر^۲ گوید:

بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند

چنین روح صاف که چنین پیش بینی آینده را در رابطه با اثرش کند مؤید به تأییدات الهی است؛ ما را نمی رسد که در برابر تأییدات الهی سخن بگوئیم.

۱. یعنی فقط هزار بیت را بشعر آورد.

۲. شاهنامه، ۲۵۲

فصل هفتم

فردوسی و شعر تعلیمی

۳۲ — شعر تعلیمی چیست؟ از نام آن پیدا است که هدف شاعر در شعر تعلیمی این است که چیزی را به شنونده و خواننده شعرش یاد بدهد چنانکه فردوسی تاریخ ایران کهن را به نسل های بعد، تعلیم داد، و سعدی مسائل اخلاقی را و مولوی آداب تصوف و عرفان را (در مثنوی) و نظامی بخش هایی از تاریخ ایران را که فردوسی متعرض آنها نشده و یا به اختصار سروده بود، تعلیم داد.

۳۳ — شعر تعلیمی را در برابر شعر هنری می گذارند. شاعر در شعر هنری مانند مجسمه سازی است که ابتکار تراشیدن پیکره مجسمه ای را صورت خارجی می دهد، نهایت آنکه مجسمه ساز از سنگ و گچ و فلزات و چوب، هنر خود را عرضه می دارد، ولی شاعر شعر هنری از الفاظ، مجسمه شعرش را می سازد. شاعر در شعر هنری قصد تعلیم ندارد، نمی خواهد چیزی را به کسی یاد بدهد بلکه صرفاً قصد ایجاد یک اثر هنری را دارد که مایه اش از تخیل، زیبایی، احساس است. در اشعار توصیفی، نمونه های خوب از شعر هنری دیده میشود مانند این اشعار از نظامی^۱ در توصیف تابستان و فصل میوه که واقعاً در حد هنر است و سرودن مثل آن، سخت است:

چو میوه رسیده شود شاخ را کدیور فرامش کند کناخ را

ز بس میوه باغ آراسته	زمین محتشم گردد از خواسته
ز شادی لب پسته خندان شود	رطب بر لبش تیز دندان شود
شود چهره نار افروخته	چوتاجی در او لعل ها دوخته
رخ سرخ سیب اندر آید به غنچ	به گردن کشی سر برآرد ترنج
عروسان رز را زمی گشته مست	همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کاورده بستان ز شاخ	پراز نار پستان شده کوی و کاخ
به دزدی هم از شاخ انجیردار	درآویخته مرغ انجیرخوار
ز بی روغنی خاک بادام دوست	ز سر کنده بادام را مغز و پوست
لب لعل عتاب شگرشکن	زده بوسه بر فندق بی دهن
درختان مگر سور می ساختند	که عتاب و فندق برانداختند
ز سرمستی انگور مشکین کلاه	بر انگشت پیچیده زلف سیاه
کدو برکشیده طرب رود ^۱ را	گلوگیر گشته به امرود را
سبدهای انگور سازنده می	ز روی سبد کش برآورده خوی
شده خوشه پالوده سر تا به دم	ز چرخشت شیرش شده سوی خم
لب خم برآورده جوش و نفیر	هم از بوی شیر ه هم از بوی شیر

همه فصل تابستان و باغات پر میوه را دیده اند؛ نظامی نمی خواهد دانسته ها را یاد بدهد تا این شعر، تعلیمی باشد؛ بلکه هنر توصیف را نشان می دهد که در سطح بسیار بالا است.

۳۴ - حالا برای اینکه شعر هنری را خوب مجسم کنیم غزل ذیل را از دیوان خودم ضبط می کنم و ارزشیابی آن را در قیاس با شعر شاعران گذشته بذوق سلیم شما واگذار می نمایم:

خط و خال و رو، مژه چشم و لب	سرو زلف و مو، خم و تاب و تب،
همه خنده رو، همه شادمان،	همه زنده دل، همه جاودان
چم و ناز و تَو، سرو پا بدن،	رم و پشت و دَو، خم و تا و تن،
همه خوش نما، همه خوش ادا،	همه خوش صدا، همه شادمان
نی و حال و دف، می و بانگ و کف،	گل و بزم و مل، شب و جمع و ما،
همه رو برو، همه دل بدل،	همه بذله گو، همه خوشدلان

۱. در قدیم، کاسه رود و برخی از سازهای زهی را از کدو می ساختند.

شب و نای و نی، لب و جام و می،	دم و جان و دل، من و شعر و وی،
همه زمزمه، همه همهمه،	همه هم نفس، که بخوان بخوان
لب و زلف و مو، خط و خال و خو،	سرو ساق و تن، سرو چشم و رو،
تو چه آیتی؟ چه قیامتی؟	که به قامتی، شده راست خوان
تو و ما من، سرو جان و تن	دم و لب دهن، تن و تن سخن،
همه آفرین، همه مرحبا،	همه تهنیت، سخن و بیان

۳۵ — حال که این غزل را شنیدید، در همین مایه شعر هنری، بر همین وزن، غزل ذیل را که بیاد مردی بس بزرگ سروده‌ام می‌آورم:

لب و زلف و مو، خط و خال و خو، سرو ساق و تن، سرو چشم و رو	توجه آیتی چه قیامتی که به قامتی شده بر ملا
جَذَبَاتُ شَوْكٍ أَشْرَقَتْ، خَلَوَاتُ قَلْبِي أَقْمَرَتْ	بِسَوَالٍ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، بِجَوَابٍ قُدْسٍ بَلِيٍّ بَلِيٍّ
خَلَوَاتُ قَلْبِكَ نُورٌ بِجَمَالِ عَرْشِ مَشِيَّتِي	فَرَأَيْتَ نَوْرَ مَحَبَّتِي وَرَأَيْتَ سِرَّ مَنْ ابْتَلَى
فَعَرَفْتُكَ، وَجَذَبْتَنِي، فَعَشَقْتُكَ، وَاقْتَلَنِي	فَقَدَيْتَنِي بِوَصَالِكَ انْكَشَفِ الْجَمَالِ قَدْ انْجَلَى
بَلَغَ الْكَمَالَ بَوصله رجع الجيبُ باصله	بِكِرَامَةٍ لَقَدْ ارْتَضَى، وَعِنَايَةِ فَقْدِ اغْتَلَا
مَحَقَ الظُّلُومَ بِجَهْلِهِ، ذَهَبَ الْخِفَاءُ بِأَهْلِهِ	شَهَقَ الْمَلِكُ بِسَمَائِكَ شَهِدَ الْحَسِينُ بِكَرْبَلَا

۳۶ — وقتی که می‌گویم شعر توصیفی نمونه‌ای از شعر هنری است فکر نکنید که هر توصیفی چنین است، گاه شاعر می‌خواهد شعر توصیفی بگوید ولی شکست می‌خورد، مانند مجسمه‌سازی که مجسمه‌ای را ناتمام رها می‌کند چون مطابق دلخواه از کار درنیامده است. میکل‌آنژ چنین مجسمه ناتمام از خود بیادگار نهاده است. نظامی در وصف زمستان شعر توصیفی دارد که خوب از کار درنیامده و مانند همان پیکره ناتمام میکل‌آنژ است. شعر مولوی درباره راز و نیاز شان با خدا و وصف الحال مردم ساده‌دل در رابطه با خداشناسی، بی‌مانند است هر وقت که می‌خوانی لذت می‌بری؛ این شعر هنری است. یا توصیف زمان پیری که بسیار استادانه گفته است و نمونه عالی شعر هنری است و چون زیاد نیست نقل می‌کنم:

آب زور و آب شهوت منقطع	اوز خویش و دیگران نامنتفع
ابروان چون پار دم زیر آمده	چشم رانم آمده تاری شده
از تشنج، رو چو پشت سوسمار	رفته نطق و طعم و دندان‌ها ز کار
پشت دو تا گشته دل سست و طپان	تن ضعیف و دست و پا چون ریمان
بر سر ره، زاد کم، مرکوب سست	غم قوی و دل تنک تن نادرست

خانه ویران کار بی سامان شده	دل پر افغان همچونی انبان شده
عمر ضایع، سعی باطل، راه دور	نفس کاهل، دل سیه، جان ناصبور
موی بر سر همچو برف از بیم مرگ	جمله اعضا لرز لرزان همچو برگ
روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز	کارگه ویران، عمل رفته ز ساز
بیخهای خوی بد محکم شده	قوت برکندن آن کم شده

۳۷ - تنها توصیف نیست که مجسم کننده شعر هنری است؛ چیزهای دیگر هم هست. مثلاً طنز در اشعار، شعر را هنری می‌کند نه تعلیمی مانند این دو بیت منسوب به صفی علی شاه:

دین خلقی تا دهد شیطان بیاد	در میان آورد علم اجتهاد
اجتهادی کاوّلین بار آن خسود	خود بترک سجده آدم نمود

و جواب او در دوبیت ذیل که یک طنز او با دو طنز پاسخ داده شده است:

عارفان کاین خرق عادت می‌کنند	خرق عادت در عبادت می‌کنند!
عارفان را گر نبود این اجتهاد	سجده ایزد نبردندی زیاده!

و این دوبیت بر اساس شعر شبستری سروده شده، و شعر او این است:

عبادت می‌کنی بگذر ز عادت	نگردد جمع با عادت، عبادت
--------------------------	--------------------------

۳۸ - گاه یک تشبیه استادانه شعر را هنری می‌گرداند مانند دوبیت ذیل از سعدی:

گر تتر بکشد این مخنث را	تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش	آب در زیرو آدمی بر پشت

۳۹ - این بحث سر دراز دارد. بگذریم که این خود مقدمه‌ای بود. در برخی از شاعران جنبه شعر تعلیمی نیرومندتر است مانند رودکی و فردوسی در ادبیات سنتی ما. در برخی دیگر، شعر هنری قوی‌تر است مانند عراقی و حافظ. فردوسی نیز شعر هنری دارد مانند داستان طلحند پادشاه هند که در صحنه جنگ روی پیل خود نشسته بود و جنگ را تماشا می‌کرد و همان‌جا قالب تهی کرد و «شه‌مات» را بعداً در شطرنج برای بیان مرگ او و تسلی مادرش ساختند. بهرحال افسانه را فردوسی عجیب استادانه سروده است. این هم ردی است از فردوسی بر نظر ادوارد براون که گفته است: اشعار فردوسی فقط ارزش لغوی دارد! بهتر است خاورشناس که ذوق درک

زبان فارسی و رموز آن را ندارد تا این اندازه وارد فرهنگ ما نشود، و حدّ خود را نگاه دارد.

۴۰ — محتوای شعر تعلیمی گوناگون است: یکی تاریخ قومی را تعلیم می دهد مانند فردوسی؛ یکی درس اخلاق می دهد مانند سعدی؛ یکی موعظه دینی می کند مانند سنائی؛ یکی آداب تصوف یاد می دهد مانند مولوی در مثنوی؛ یکی لغات عربی را بفارسی ترجمه می کند مانند ابونصر فراهی در نصاب صبیان؛ یکی مرثیه و مصیبت می گوید مانند محتشم کاشانی و جودی؛ یکی تعبیر خواب و احکام نجوم را یاد می دهد مانند سنائی. در این میان آنکه تاریخ و فرهنگ قوم ایرانی را مدون می کند مقام اول را دارد.

یادآور میشوم که شعر فارسی عروضی را رودکی کمال بخشید و فردوسی آن را به اوج رسانید. ادبیات سنتی ما بر شانه شعر تعلیمی قرار گرفت. شعر هنری میوه ای بود که از درخت شعر تعلیمی فرو افتاد. اگر فردوسی و رودکی نبودند، عراقی و حافظ هم نبودند. باید افزود که میدان شعر تعلیمی گسترده تر است. ولی شعر هنری زیباتر است.

فصل هشتم

ادب و تواضع فردوسی

۴۱ — ادب را رعایت کردن زیان به انسان نمی‌رساند. بسیار سودمند هم هست. اکثر مردم هریک در حدّ فهم و تجربه خود رعایت ادب را می‌کنند. تنها عیب ادب آن است که بعضی اشخاص کم ظرفیت را جری می‌کند و خیال می‌کنند آن آدم مؤدّب، حلوا است. رسول اکرم (ص) از غایت ادب، سکوت را بر بیان و تعرّض به سخنان یاوه خلق، ترجیح می‌نهاد، می‌شنید و پاسخ کمتر میداد. چند نفر کم ظرفیت سر بلند کردند و گفتند: «او گوش است!» آیه فرارسید که «او گوش نیک است». در این پاسخ هم ادب و لطافت دیده میشود. حیفم آمد که ابعاد زندگی بزرگ مردی چون فردوسی را بررسی کنم و از ادب فوق‌العاده او و نیز فروتنی او چیزی نگویم. برای اینکه بحث را به مدّاحی و ستایشگری که عادت شده است نکشانم ناگزیر باید چند مقایسه را مطرح کنم:

۴۲ — برخی از شاعران نامور وفی‌الواقع بزرگ را رسم شده است که در خطاب با خلق آنها را سگ و دد و خر و کور و کر بگویند؛ و من نمی‌توانم از تعجب خودداری کنم. شاید در عرف آنان اشکال نداشته است. حال چند نمونه را می‌آورم:

گر تو کوری نیست بر اعمی حرج	ورنه رو کالضبر مفتاح الفرج
وز جهان فکرتی ای کم زخر	ایمن و غافل چو سنگی بی خبر
زانکه نقشی وز خرد بی بهره‌ای	آدمی خو نیستی خر کزّه‌ای!
دزدنی کن از در و مرجان جان	ای کم از سگ، از درون عارفان

ترک عیسی کرده، خر پرورده‌ای	لاجرم چون خر برون پرده‌ای
طالع عیسی است علم و معرفت	طالع خر نیست، ای تو خر صفت
سالها خر بنده بودی بس بود	زانکه خربنده ز خر واپس بود
هم مزاج خر شدت این عقل پست	فکرش اینکه چون علف آرد بدست
وز ضعیفی عقل تو ای خربها	این خر پژمرده گشته است اژدها ^۱

حال از شاعر عارف دیگری یعنی سنائی نمونه‌های ذیل را می‌آوریم:

آدمی کی بود گزنده چو تو	دیو و دد کی بود درنده چه تو
عمر ضایع همی کند در کار	همچو خر پیش سبزه بی افسار
می نداری خبر تو ای نسناس	که بصد بند و حیل و یواس
تو همی رنج دل به جان بخری	خشم آید چو گویمت که خری

پس معلوم شد که خر گفتن، ناسزا بوده که موجب خشم می‌شد. سنائی، اشعری مذهب بود؛ اشاعره مخالف معتزله بودند؛ سنائی بخودش حق میدهد که معتزله را خر بخواند!

و ر خری اعتزال می‌ورزد او بر بوحنیفه جو نرزد^۲

انسانی به انسانی بگوید: تو خری! کار بدی است؛ بد مطلق است یعنی هرکس بگوید بد و بیراه گفته است. در سراسر شاهنامه فردوسی اینگونه سخنان و خطاب‌ها مطلقاً دیده نمی‌شود همانطور که در دیوان نظامی و حافظ هم دیده نمی‌شود. چه قدر فرق است بین ادب فردوسی و ادب نولدکه که هر ناروائی را که خواسته به فردوسی نسبت داده است.

۴۳ — اما سخن درباره فروتنی فردوسی، نیاز به مقدمه‌ای دارد: شما اگر فروتنی کنید بسیاری از مردم را بر خود می‌شورانید؛ و هستند کسانی که بطمع می‌افتند و وارد حریم حرمت شما می‌شوند. معروف است یکی به تعارف گفت: من غلام شما هستم؛ طرف که روی سختی داشت، دست او را گرفت و برد به بازار برده فروشان، که بفروشد! حقیقتی در این داستان نهفته است. بسیاری از مردم انصاف ندارند تا

۱. مثنوی، ۱۰۷ — ۱۳۱ — ۱۴۰ — ۱۵۱

۲. حدیقه سنائی، ۱۳۱ — ۱۵۴ — ۱۸۳ — ۲۷۹ — ۴۱۵

هنرمندی زنده است هنرش را تحقیر می‌کنند؛ وقتی که مرد نفس راحت کشیده ولی اشک تمساح می‌ریزند. کرم‌های شب‌تاب، منتظرند که ماه در محاق برود تا بتوانند سوسوئی بزنند. با چنین مردمی چه باید کرد؟ زندگی تنازع بقاء است؛ هنرمند حق دارد، هنر خود را عرضه بدارد و خود، معرف آن باشد. حمایت از هنر، یک گام در راه اشاعه هنر است؛ اشاعه هنر بهر اسم و رسم، بمعنی خفه کردن جهل و نادانی و عقب ماندگی است. کتاب آسمانی ما هم به صاحبان علوم و هنرها دستور می‌دهد که علم و هنرشان را که نعمت عزیز خداوندی است بازگو کنند.

«اما بنعمة ربك فحدث.»

پس من عیبی در سخن سعدی^۱ نمی‌بینم که می‌گوید:

که گه خیال در سرم آید که این منم ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری؟
بازم نفس فرو رود از هول اهل فضل با کت موسوی چه زند لاف سامری

نهایت ادب را در بیت دوم رعایت کرده است، و از تندروی در بیت اول کاسته است. اما در جای دیگر می‌گوید سخن، ملک مسلم سعدی است و من پادشاه سختم:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی است سعدی را مسلم
در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

۴۴ — و نیز عیبی در سخن نظامی نمی‌بینم که خود را خاتم الشعراء خوانده است و بفرزندش می‌گوید^۲: سخن به من ختم شد، تو گرد شاعری مگرد:

در شعر میبچ و در فن او چون اکذب او است احسن او
زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شده است بر نظامی

نظامی در رابطه با فرزندش این شعر را گفته است و قصد پیش‌بینی صدها سال بعد را نداشته است که امثال سعدی و حافظ فرارسیدند و جلوه‌گری کردند. سنائی هم

۱. گرچه این دو بیت در برخی از نسخه‌های دیوان سعدی نیست اما خود شعر داد می‌زند که سروده سعدی است.

۲. لیلی و مجنون، ۴۶

مانند نظامی معتقد بود که شعر به او ختم شده است! و در حدیقه چنین گفته است:^۱

منزل رمزها بریدم من چون تو و چون خودی ندیدم من
حاسدان را تو گوزنخ میزن ختم شد نظم و نثر بر تو و من!

اما بلندپروازی‌های عارفانه را چه عرض کنم که مخصوص خودشان است مولوی گوید:^۲

قابل این گفته‌ها شو گوش دار تا که از زر ساز مست من گوشوار
گوشواره چه که کان زرشوی تا به ماه و تا ثریا برشوی
گر زبان گوید ز اسرار نهان آتش افروزد بسوزد این جهان
غرق عشقی ام که غرق است اندرین عشق‌های اولین و آخرین
مجمالش گفتم نکردم من بیان ورنه هم لب‌ها بسوزد هم زبان
ور بگویم شرح‌های معتبر تا قیامت، باشد آن بس مختصر

۴۵ — فردوسی یک کلمه از این گونه مطالب و دعاوی غیرقابل اثبات، بر زبان و قلم نیاورده است؛ تنها گفته است من جاویدانم زیرا تخم سخن را افشانده‌ام. از بیت ذیل هم دانسته نمی‌شود که خود را اعلم مردم جهان و شاعران دانسته است:

حکیم چو کس نیست گفتن چه سود از این پس بگو آفرینش چه بود

او هرگز خود را خاتم الشعراء، و پادشاه سخن نخواند. هرکس که شاهنامه را یک دور کامل با اندیشه بخواند و با اشعار شاعران بزرگ ایران قیاس کند یک تابلو گران‌بها از ادب و فروتنی فردوسی را در ذهن خود مشاهده می‌کند. اعتدال قوی و نیروهای فکری، در این مرد حکیم در سرحه اعجاز است. هر انسان اندیشمند و آگاه، میل دارد که مانند فردوسی باشد.

۱. حدیقه، ۶۳۳ — ۶۳۴

۲. مثنوی، ۴۰ — ۴۷ — ۷۷ — ۱۴۹

فصل نهم

فردوسی و عفت قلم

۴۶ — در علم حقوق جدید که از اروپا سرچشمه گرفته است بحثی دارند زیر عنوان «عفت عمومی». در هر زمان و در هر جامعه، افکار عمومی مردم چهارچوبی برای عفت در اذهان خود، رسم کرده‌اند که تجاوز به حریم آن را نادرست، شرم‌آور، زشت، و جرم می‌شمرند. نشر صور قبیحه را هم بهمین دلیل، جرم می‌دانند. عفت عمومی بخشی از اخلاق عمومی است که وارد حقوق شده است یعنی از ضمانت اجراء دولتی برخوردار است. حال هرکس که قلم بدست است، چه شاعر باشد و چه نویسنده و روزنامه‌نگار و غیره باید مواظب باشد که چیزی ننویسد که عفت عمومی را جریحه‌دار کند.

۴۷ — مولوی عارف نامی ایران یکی از شاعرانی است که رعایت عفت قلم را نمی‌کند و بی‌محابا وارد سخن‌هائی میشود که کسی از چون او توقع ندارد. روزی آشنائی بدیدنم آمد که فارسی را خوب میدانست. دیدم از میان انبوه شاعران فارسی زبان به مولوی ارادت بسیار دارد؛ و در اثناء سخن پیوسته درباره عقاید و منش مولوی از من چیز می‌پرسد و دلش می‌خواست بداند، آیا من هم مثل او سرسپرده درگاه مولوی هستم یا نه؟! هرچه بیشتر سکوت کردم اصرارش بیشتر شد. نمی‌خواستم پرده از بعضی چیزها که بر او پوشیده بود بردارم و دیده بسته او را بگشایم، زیرا فکر می‌کردم که او اهل تعصب است، و سودی ندارد با او سخن بیشتر از حد معمول گفتن. سرانجام مرا مجبور کرد که حرف بزنم، زیرا به زبان حال می‌گفت: روا نباشد

ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام. ناگزیر مثنوی چاپ سنگی به خط مرحوم سید حسن میرخانی را که پیش من بود، صفحه ۵۶۲ را گشودم و به دستش دادم و گفتم برای خودت بخوان، و پس از خواندن تمام داستان «امرد و کوسه» نظرت را درباره مولوی بگو! چند لحظه مجلس ما به سکوت برگزار شد، آنگاه که از خواندن آن قصه فارغ شد، سر بلند کرد و گفت: «من نمیدانستم مولوی هم از اینگونه سخنان می‌گوید...!» حالا تو هم اگر مثنوی داری خودت بخوان. اگر چاپ نیکلسون در دسترس داری به صفحه ۴۹۳ نگاه کن. بعضی چنان درباره سراینده آن اشعار، داد سخن می‌دهند که او را از حد انبیاء هم فراتر می‌برند و یا در عرض انبیاء قرار می‌دهند. ولی واقع چنین نیست. زیر لفافه عرفان، این سخنان را می‌گویند و به عفت عمومی می‌تازند و آن را جریحه‌دار می‌کنند؛ از آن بدتر آنکه گروهی مدیحه‌سرا که اصلاً اهل دانش و تحقیق به سبک این قرن نیستند، مدّاحی مطلق را آرایش تحقیقی داده و هزاران صفحه در زمینه مدح می‌نویسند، و نسبت باین گونه اشعار و بُعد اخلاقی آن، دم بر نمی‌آورند و ردّ می‌شوند بدون آنکه بیاندیشند که چه دینی به جامعه دارند. مردم خانه و خانواده خود را دوست دارند؛ و نمی‌خواهند این‌گونه سخنان در دسترس اعضای خانواده بویژه کم‌سالان قرار گیرد. خود مولوی اگر پسر یا دختر کم سن و سال داشت، هرگز مایل نبود که آن اشعار را در دسترس آن نور چشمان معصوم بگذارد. پس باید فرزندان مردم را هم چون فرزندان خود بشمرد. من درست ندانستم که آن اشعار را عیناً نقل کنم؛ خودتان باید بخوانید. داستان آن مهمان من هم تمام شد، و دیگر درباره مثنوی از آن نظرگاه که داشت سخنی نگفت جز یکبار، و آن چنین بود که گفت: چندی پیش در منچستر مهمان دوستی بودم؛ صاحب‌خانه در اطراف مولانا خیلی سخن گفت و پیوسته از مقامات معنوی او حرف می‌زد که شمه‌ای از حقیقت را می‌گفت و همه آن را قبول دارند. اما او هم یک بُعدی حرف می‌زد. فقط مدح میکرد.

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

پس از او خواستم دیوان را بیاورد، و داستان امرد و کوسه را بخواند. آورد و خواند و صورتش برافروخته شد، نه از تعصب بلکه از شرم! گفت: آیا چنان مرد بزرگی این‌گونه سخنان را بقلم می‌آورد؟ باری کودکان معصوم خانواده‌ها را در آتش نیاندازید، و مقداری از همت خودتان را هم صرف آینده آنان نکنید؛ آنها به شما

چشم دوخته‌اند، چشم به چشم اطفال معصوم بدوزید. مثالی آوردم، و سخن را میدان دادم تا اندیشه آزاد را به حرکت درآورم. از جزئیات دیگر بگذریم مانند:

شکر گوئید ای سپاه و چاکران رسته‌اید از شهوت و از چاک ران^۱

بگذریم از قصه سرپای خلاف واقع کنیز و خاتون با خر و کدو^۲، که روی اشعار ایرج میرزا را سفید کرده است.

۴۸ — اما مولوی در این راه، دنباله‌رو سنائی است که من تمام اشعارش را در این زمینه زیر نظر گرفته‌ام و مقصودم این است که شناخت صحیح از او داشته باشیم. واقعاً نقل اشعار او در این مورد، از عهده کسی ساخته نیست^۳. عجب این است که شاعران عارف پیشه در این گونه سخنان و امور جنسی گوی سبقت را از دیگر شاعران ربوده‌اند. نظامی که اندکی پیش از مولوی می‌زیسته به تمام معنی رعایت عفت قلم را کرده است. تنها بیتی از او دیدم که کمی صراحت بخرج داده و گفته است:

نه بسیار کن شو نه بسیار خوار کز آن سستی آید وز این ناگوار

حافظ مطلقاً در زمینه مورد بحث ما وارد نشده و پرده‌داری نکرده است و از این جهت مانند نظامی و فردوسی عمل کرده است. اما سعدی در مسائل جنسی مخالف با عفت عمومی، نقطه نظرهای خاص خودش را دارد و شیوه بیان او بویژه در گلستان در باب عشق و جوانی معروف است و شیفتگان خاص خود را دارد؛ ولی او هم هرگز مانند سنائی و مولوی گرد لغات مستهجن نگشته است، و گرد اتضاح که به افتضاح بیانجامد نگردیده است. استادی سعدی را درباره توصیف مخنث در دو بیت ذیل باید دید که می‌گوید^۴:

گر تر بکشد این مُخَنَّث را تتری را بدان نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش آب در زیر و آدمی بر پشت؟

۱. مثنوی، ۸۸

۲. مثنوی، ۴۵۵ — ۴۵۶ — ۴۵۷

۳. حدیقه، صفحات ۶۳ — ۳۱۳ — ۳۱۶ — ۳۸۷ — ۳۸۹ — ۳۹۱ — ۴۱۹ — ۵۴۱ — ۵۴۷ تا ۵۴۹ — ۶۵۲ —

۶۵۴ — ۶۵۶ — ۶۵۸ — ۶۵۹ — ۶۶۲ — ۶۶۴ — ۶۶۸ — ۶۷۰

۴. کلیات سعدی، ۱۰۴

۴۹ — حال اگر خواستید مقایسه‌ای بین سعدی و سنائی و قدرت سخن این دو شاعر کنید به چند بیت ذیل از حدیقه سنائی (ص ۳۱۶) بنگرید که دربارهٔ مختث گفته است:

آن شنیدی که ابلهی برخاست	سرگذشت از مختثی درخواست
که بگو سرگذشتی ای بهمان	گفت: رو رو مزج مکن هله هان
کسی از حیز سرگذشت نجست	حیز را کون گذشت باید گفت!

هر دو شاعر در یک مضمون (یعنی حال مختث) حرف زده‌اند، یکی رعایت ادب و عفت را کرده و از موضع قدرت سخن و استادی خود، حرف زده است، و دیگری یک جرعه فکری مبتذل را به نظم کشیده است. بیهوده نیست که سخن سنجان، سعدی را یکی از پنج شاعر بزرگ فارسی شمرده‌اند، و سنائی را از حدّ این پنج تن بیرون نهاده‌اند. فردوسی در عفت قلم در طراز نخست قرار گرفته است؛ من سراسر شاهنامه را بدقت و با حوصله خوانده‌ام؛ هرگز از حدود عفت کلام و قلم خارج نشده است. این هم بُعدی است از ابعاد شناخت فردوسی.

فصل دهم

عصر شاهنامه نویسی

۵۰ — در زمان ما تاریخ نویسی را به راه دیگری افتاده و در هر شاخه‌ای از تمدن و فرهنگ، تاریخ می‌نویسند و بعکس زمان گذشته، از تاریخ شاهان و خلفاء و دول، کمتر یاد می‌کنند؛ و بیشتر به خلق و مردم می‌پردازند. اما در قدیم چنین نبود. تاریخ دور محور اسامی پادشاهان، مدت سلطنت هریک و رویدادهای مهم زمان آنها دور می‌زد. من این طور فکر می‌کنم که علت این امر همانا اهمیت گاه‌شماری بود که در زندگی مردم از نظر نگهداری حساب سال و ماه بویژه در کشور فلاحتی ایران بسیار مهم بود: در ازمنه قدیم که تاریخ بصورت میلادی و هجری و غیره نبود یعنی مبداء ثابت و بادوام نداشت، آغاز سلطنت هر پادشاه، مبداء تاریخ بود. وقتی که پادشاه بعدی بر تخت می‌نشست، سال جلوس او آغاز تاریخ جدید می‌شد. اگر بعد از یزدگرد سوم ساسانی (۶۳۲ — ۶۵۲ میلادی) پادشاهی از نسل ساسانیان می‌آمد، تاریخ یزدگردی وجود پیدا نمی‌کرد، و تا سال ۱۳۰۴ هـ. ش دوام پیدا نمی‌نمود.

حالا خیلی آدم‌ها هستند که به مورخان قدیم ناسزا می‌گویند که چرا تاریخ پادشاهان را نوشتند و تاریخ خلق را ننوشتند؛ و خبر ندارند که ریشه کار مورخان قدیم در کجا بود. رسم قدیم که چند هزار سال ادامه یافت پایه‌اش همان بود که گفتم. در زمان ساسانیان در دفاتر رسمی دولتی، جدول سلاطین گذشته و مدت سلطنت آنها ثبت بود. آگاتیاس مورخ یونانی در قرن ششم میلادی می‌نویسد که در زمان خسرو انوشیروان دیفترهای (=دفترهای) رسمی وقایع، وجود داشت که با

دقت نگاهداری می شد. منشاء کتاب خدای نامه (به پهلوی، خواتای نامک) یا نامه خداوندان (= شاهان) همین رسم قدیمی بود. بعداً کلمه خدای نامه تبدیل به شاهنامه (در فارسی سوم) و «سیرالملوک» در زبان تازی گردید.

پس شاهنامه نویسی در زمان ساسانیان جزو وظایف دولتی بود؛ و روح این کار همان گاه شماری است که دولت، عهده دار آن بوده است. باقی رویدادها را به تبع، ضبط می کردند و شاخ و برگ هم فراوان می بستند. کتاب خدای نامه را نخست، انوشیروان دستور داد بنویسند. در زمان یزدگرد آن را کامل کردند.

۵۱ — خدای نامه همانا تاریخ ایران است از آغاز خلقت تا اواخر عهد ساسانیان که فرق بین اساطیر و غیر اساطیر نگذاشته است. حتی اسکندرنامه دروغین و مجعول را هم ضبط کردند. از پادشاهان ساسانی هم تا زمان یزدگرد اول (۳۹۲ — ۴۲۰ میلادی) اطلاعات زیاد نداشتند. بهمین جهت خدای نامه از این رو هم کتابی ناقص بوده است. ولی از آن پادشاه به بعد، اطلاعات تاریخی ارزنده را بقلم آوردند. این خود ثابت می کند که خدای نامه از اواخر عهد ساسانی نوشته شده است و گرنه دلیلی نداشت که از پادشاهان اولیه ساسانی، بی اطلاع و یا کم اطلاع باشد. وضع اشکانیان که جلوتر از ساسانیان بودند روشن است یعنی واقعاً نویسندگان اولیه خدای نامه در زمان ساسانیان مطلب قابل ملاحظه ای از آنان نمیدانستند نه اینکه می دانستند و بخاطر خصومت با اشکانیان، تاریخ آنها را ننوشتند. فردوسی درباره اشکانیان میگوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشیده ام نه در نامه خسروان دیده ام

مقصود از نامه خسروان همانا شاهنامه نثر ابومنصور محمد حاکم طوس است که از پراکنده های خدای نامک پهلوی فراهم شده بود. به این ترتیب، خدای نامک از هخامنشیان هم بی اطلاع است و فردوسی هم سخنی از هخامنشیان نگفته است مگر از دارا به مناسبت تاریخ اسکندر.

۵۲ — نسخه های خدای نامه عهد ساسانی یکسان نبود: اختلافات بسیار به آنها راه یافته بود. نویسندگان تاریخ ایران باستان بر اساس خدای نامه های مختلف، بارها از اختلافات نسخه های خدای نامه گله کرده اند؛ هرکس کوشید تا یک نسخه مهذب و

بی اشکال برای خود تهیه کند.

پس از ظهور اسلام بویژه استقرار عباسیان در جوار مداین (یعنی بغداد) علاقه تازیان به آموختن فرهنگ ایران رو بفزونی نهاد؛ بویژه از زمان مأمون که از طرف مادر ایرانی بود. اولین مترجم خدای نامه از زبان پهلوی به عربی، عبدالله بن مقفع (مقتول ۱۴۲هـ. ق) است. نام ترجمه او را سیرالملوک نهادند که فعلاً وجود خارجی ندارد، چنانکه خداینامک پهلوی هم وجود ندارد.

۵۳ — غیر از ابن مقفع، کسان دیگری هم خداینامه پهلوی را ترجمه کردند که غالباً ایرانی بودند، بطوری که حمزه اصفهانی که در قرن دهم میلادی زندگی می‌کرد هفت ترجمه از خداینامه در اختیار داشت مانند ترجمه ۱ — محمد بن جهم برمکی ۲ — ترجمه زادویه پسر شاهویه ۳ — ترجمه محمد بن بهرام ۴ — ترجمه هاشم بن قاسم ۵ — ترجمه بهرام بن مردانشاه ۶ — ترجمه موبد شهر شاپور در فارس. از این نام‌ها می‌توان فهمید که این مترجمان ایرانی بودند.

۵۴ — پس از اسلام، دو نهضت همانند در دو خط موازی، بفارسی و تازی درباره خداینامه آغاز شد و تألیفاتی به زبان فارسی و عربی در عراق و ایران برجای گذاشت. ابن مقفع پیشگام این نهضت‌ها بود. از زمان ابن مقفع تا زمان فردوسی (۳۲۳ یا ۳۲۴هـ. ق = ۹۳۵ یا ۹۳۶ میلادی) این نهضت‌ها ادامه یافت. این دوره را «عصر شاهنامه‌نویسی» خوانده‌اند. فردوسی در پایانه این عصر قرار گرفت، و اثر جاویدان اوهمه، شاهنامه‌ها را محو کرد، و خود بتنهائی در اوج تاریخ قرار گرفت.^۱ متأسفانه نسخه شاهنامه نشر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی (مقتول ۳۵۱هـ. ق) که فردوسی آن را بشعر برگردانده است نیز در دست نیست، و روزگار، آن را هم محو کرده است. اگر در دست بود معلوم می‌شد که فردوسی تا چه اندازه از آن تبعیت کرده، و تا چه اندازه به منابع دیگر توجه کرده است.

۵۵ — باید دانست که نخستین کسی که شاهنامه بشعر ساخته است مسعودی مروزی است که اجمالاً پیش از سال ۳۵۵هـ. ق ساخته شده است. اما تاریخ دقیق نظم آن، مجهول است^۲، چند بیتی از آن مانده که هرگز به پایه شعر دقیقی و فردوسی

۱. کاوه، شماره ۴۶. فزونی، مقالات، دوم ۷.

۲. فزونی، مقالات، دوم ۱۴-۱۵. کاوه، سال ۱۳۳۹هـ. ق، شماره یک، ص ۱۴.

نمی‌رسد.

*

۵۶ — سرودن شعر عروضی به زبان فارسی را شاعران ایران، به شاعران عرب مدیون هستند. قبل از اسلام، شعر عروضی تازی، به کمال خود رسیده بود، و حال آنکه در زبان پهلوی و فارسی دری (= فارسی سوم) هنوز شعر عروضی پدید نیامده بود. ابان لاحقی (وفات ۲۰۰ هـ. ق) شاعر عرب؛ داستان‌های ایرانی و هندی را بشعر درمی‌آورد. داستان‌سرایان ایرانی از کار او سرمشق گرفته‌اند. شاعری عرب به نام ابان لاحقی، کلیله و دمنه را برای برمکیان بشعر عربی درآورد؛ و رودکی در سرودن کلیله و دمنه بشعر فارسی، دنباله‌رو او است؛ ما میدانیم که رودکی و فردوسی، پیشوایان ادبیات کلاسیک فارسی هستند. بنابراین باید شاهنامه فردوسی را هم متأثر از شعر عروضی عرب و نفوذ اسلام در بین ایرانیان، دانست.^۱

فصل یازدهم

ابومنصور محمد

۵۷ — مردی که بر تاریخ ایران و زبان فارسی کنونی و فردوسی حق جاویدان دارد زیرا شاهنامه فردوسی از روی نسخه شاهنامه نثری که بفرمان او تهیه شده بود ساخته و سروده شده است. فردوسی بدون ذکر نام او از وی قدردانی کرده و می‌گوید^۱:

یکی نامه بد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پرسیدشان از نژاد کیان	وز آن نامداران فرخ گوان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افکند بن

مقصود فردوسی از آن پهلوان دهقان‌نژاد همین ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ طوسی است که چون حاکم طوس بود او را سپهبد خوانده است، زیرا نمایان‌ترین کار او داشتن سپاه محلی برای اداره قلمروش بوده است.

۵۸ — ابومنصور محمد از سوی سامانیان (۲۶۱ — ۳۸۹ هـ) حاکم خراسان بود که مقروی در طوس بود. فردوسی برای بدست آوردن نسخه‌ای از شاهنامه نثر ابومنصور

محمد تا بخارا سفر کرد که پایتخت سامانیان بود، و یا تا بلخ رفت که محل زندگی دقیقی شاعر بود؛ فردوسی در این باره می‌گوید:

دل روشن من چو برگشت از او ی سوی تخت شاه^۱ جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر^۲ به گفتار خویش آورم
پرسیدم از هرکسی بشمار بترسیدم از گردش روزگار

ابومنصور محمد که بر کتاب فردوسی حق عظیم دارد کیست؟ خانواده او از مشاهیر خراسان بود. وی پیش از سال ۳۳۴ هـ. ق از طرف ابوعلی چغانی که والی و سپهسالار خراسان از سوی سامانیان بود، عامل طوس شده بود؛ در این تاریخ، فردوسی در حدود ده سال داشت. ابومنصور در سال ۳۴۹ هـ از سوی امیر عبدالملک سامانی ارتقاء مقام پیدا کرده و سپهسالار خراسان شد، و فردوسی بهمین جهت او را سپهبد خوانده است چنانکه گذشت. وی مدت چند ماهی در این مقام بود، و عزل شد. وی در اواخر سال ۳۵۰ هـ یا در اوایل سال ۳۵۱ هـ دوباره والی خراسان شد اما اندکی بعد در سال ۳۵۱ هـ معزول گردید و طولی نکشید که کشته شد. می‌گویند او مانند اغلب مردم طوس، مذهب تشیع داشت، و شاید تمایل سیاسی وی به حکومت آل بویه که شیعی زیدی بودند، به همین جهت بوده است؛ اما این‌ها را ثابت کردن، دشوار است.

۵۹ - احتمال قوی که می‌دهم این است که ابومنصور که مردی وطن‌دوست بود و از سیاست سامانیان که طرفدار عباسیان بودند، ناخرسند بود، وقتی که قیام مرداویج (۳۱۶ - ۳۲۳ هـ) علیه سامانیان را با چشم خود دید که چگونه غرب و مرکز کشور ایران را از دست تازیان (= عباسیان) نجات داد، تحت تأثیر قیام شجاعانه دیالمه واقع شد. پس گرایش ابومنصور محمد به دیالمه در قدم اول، گرایش سیاسی بود نه مذهبی. دلیل قابل ملاحظه بر این نظر، مقایسه دورویداد مهم ذیل است:

الف - آل زیار و آل بویه که دیلمی بودند رهاسازی ایران را از چنگال بیگانگان وجهه همت خود گردانیده بودند.

۱. به یقین مقصود شاعر پادشاه سامانی است. شاهنامه در سال ۳۸۹ تمام شد و سلطنت سامانیان هم در همین سال سپری شد.

۲. یعنی از شاهنامه نثر ابومنصور به شعر آوردم.

ب — ابومنصور محمد که هواخواه دیالمه بود، آزادسازی زبان فارسی را از یورش تازیان، عمده‌ترین اقدامات خود، قرار داده بود که همین اقدام او موجب قد علم کردن دقیقی و فردوسی گردید. این دو اقدام تاریخی که هر دو به حیات سیاسی ایران تا این لحظه مربوط می‌شود، کمال شباهت را با یکدیگر دارند؛ از آنجا که کار ابومنصور محمد، جنبه فرهنگی داشت در طول تاریخ، دوام بیشتری پیدا کرد.

۶۰ — دلیل دیگری که مطالب بالا را استوارتر می‌کند این است که ابوعلی چغانی در زمانی که والی خراسان از سوی سامانیان شده بود و ابومنصور را عامل طوس گردانیده بود، در سال ۳۳۴ هـ بر سامانیان یاغی شد، و ابومنصور هم طرف ابوعلی چغانی را گرفت و به او ملحق شد. این قیام در خراسان، قیام ایرانیان علیه سیاست عباسیان بود که سامانیان آن را اجراء می‌کردند. ابوعلی چغانی وقتی که قیام کرد در سال ۳۳۵ هـ نسابور را که مرکز ایالت خراسان بود گرفت و آنگاه مرو و بخارا که پایتخت سامانیان بود تصرف کرد، و ابومنصور محمد را والی خراسان گردانید. این خود نشان می‌دهد که طرز فکر ابومنصور محمد بسوی تمایلات وطنی و ایرانی بود و بهمین سبب گرایش‌هایی به حکومت آل بویه نشان می‌داد.

در سال ۳۳۶ هـ پادشاه سامانی به نسابور لشکر کشید و ابومنصور محمد ناچار شد که به جرجان نزد رکن الدولة دیلمی بزرگ‌خاندان دیالمه برود و دیالمه بزرگ‌ترین دشمنان سامانیان و عباسیان بودند. رکن الدولة او را به ری فراخواند و به او مأموریت داد که به آذربایجان برود و با دشمنان دیالمه بجنگد. ابومنصور این مأموریت را با موفقیت صورت داد و یکسال در آذربایجان ماند (سال ۳۳۷ هـ) وی در سال ۳۳۸ هـ به ری بازگشت. از آنجا که در دستگاه محدود رکن الدولة، منصبی که ابومنصور را راضی کند وجود نداشت، ابومنصور را حال و هوای حکومت خراسان به سرزد؛ پس با امیر نوح سامانی مکاتبه کرد و هدایا فرستاد تا وی را عفو کرد. ابومنصور در آغاز سال ۳۳۹ هـ به طوس برگشت ولی روابط دوستانه خود را با رکن الدولة دیلمی (یعنی وطن‌دوستان آن زمان) قطع نکرد؛ و در سفارت بین دو دولت دیالمه و سامانیان، دخالت داشت. به علت همین روابط دوستانه بود که در سال ۳۴۹ هـ ابومنصور در جرجان با رکن الدولة ملاقات کرد و مال هنگفتی از وی گرفت. در واقع بنیانگذار شاهنامه نثر، یعنی ابومنصور محمد علاوه بر استمداد مالی از دیالمه، الهامات سیاسی و وطنی هم از دیالمه می‌گرفت. ابومنصور محمد و دیالمه بموجب اسناد

تاریخ، تار و پود یک بافت وطنی هستند، مورخ حق ندارد تار و پود این بافت را از هم جدا کند.

۶۱ - اگر منظومه یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی واقعاً از آن فردوسی باشد آن وقت سند دیگری بر صحت مطالب بالا افزوده میشود زیرا آن منظومه بنا بر بعضی از روایات بخواهش مردی بنام موفق (= ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی) از رجال دربار بهاءالدوله دیلمی (۳۷۹ - ۴۰۳ هـ) فرزند عضدالدوله دیلمی سروده شده است. اما هنوز درستی انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی ثابت نشده است. بهرحال فعلاً قرائن و اوضاع و احوال قابل ملاحظه بر ارتباط دو موج آزادی خواهی از سوی دیالمه و آزادیخواهان خراسان وجود دارد که این دو موج در پیدایش شاهنامه تأثیر عظیم داشته است تا بعداً چه اسنادی از دل تاریخ بیرون کشیده شود. برای تقویت مطالب این فصل، در فصل بعد نقطه نظرهای فردوسی را درباره سرزمین گیل و دیلم بیان می کنیم که من آنها را تصادفی و سرسری نمی گیرم، بلکه آن اشعار فردوسی را در ارتباط با کمک های مادی و معنوی دیالمه به ابومنصور محمد بنیانگذار شاهنامه بررسی می کنم باشد که گوشه ای از تاریخ ایران زمین روشن گردد.

فصل دوازدهم

گیل و دیلم در شاهنامه

ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه همی گرد لشکر برآمد به ماه^۱

۶۲ — این سخن فردوسی است که پیش از هزار سال قبل از دو قوم گیل و دیلم و جنگجویی و دلاوری آنان یاد کرده است. هنوز شما اگر چند صباحی بین مردم گیلان زندگی کنید لغت «گیلمرد» را از زبان مردم آن سرزمین بسیار می شنوید، و عجیب است که این لغت را فردوسی در شاهنامه زنده نگاه داشته و گفته است^۲:

همه گیل مردان چو شیر یله ابا طوق زرین و مشکین کله

همان کلاه سیاه نهری خوش طرح که هنوز ساکنان شجاع کوهستان گیلان بر سر می گذارند در عصر اساطیری فریدون هم بر سر می نهادند.

۶۳ — گیلان زمین بعلت نزدیکی با قفقاز و همسایگی با آن، از صادرات آهن قفقاز (= مهد نخستین کشف کان های آهن) بهره گرفته و بصورت مرکز ساختن اسلحه های جنگی درآمده بود. سپرهای ساخت گیلان شهرت بسیار داشت. فردوسی می گوید^۳:

۱. شاهنامه، ۳۷۲

۲. شاهنامه، ۴۷

۳. شاهنامه، ۱۳۷

سیاوش سپر خواست گیلی چهار دو جوشن دگر ز آهن آبدار
و در جای دگر گفته است^۱:

بفرمود تا روزبانان در برفتند با تیغ و گیلی سپر
و نیز در جای دیگر می‌گوید^۲:

پیاده پس پیل کرده به پای ابا نه رشی^۳ نیزه سر گرای
سپرهای گیلی به پیش اندرون همی از جگرشان بجوشید خون

مقصود فردوسی در بیت اول هم زوبین‌های دیلمی است که بیش از سپرهای آن، معروف بود چنانکه نظامی گوید^۴:

بدی دیلم، کیائی برگزیدی تبر بفروختی زوبین خریدی

یعنی دیلمی وقتی که می‌خواست ترقی کند از هیزم‌شکنی دست می‌کشید و تبرش را می‌فروخت، و زوبین دیلمی می‌خرید و می‌شد مرداویج و آل بویه.

۶۴ — نه تنها سلاح آهنین ساخت گیلان معروف بود، مردم دلاور آن برای اهداف جنگی اسب‌های ممتاز تربیت می‌کردند که آن هم معروف بود چنانکه نظامی گوید^۵:

چور هوار گیلیم از این پل گذشت به گیلان ندارم سر بازگشت

یعنی وقتی که خرم از پل گذشت نگاه به پشت سرم نمی‌کنم. همسایگی گیلان وسیع در روزگار قدیم با معادن آهن قفقاز، مردم گیلان را بصورت جنگندگان حرفه‌ای درآورده بود، و از این جهت شبیه مردم یونان در عصر گزنفون و هخامنشیان بودند که مزدوران جنگی صادر می‌کردند. فردوسی می‌گوید^۶:

۱. شاهنامه، ۲۷۴

۲. شاهنامه، ۲۵۳

۳. یعنی نه ارشی (نه ذراعی)

۴. خسرو شیرین، ۳۴۲

۵. شرفنامه، ۳۷

۶. شاهنامه، ۱۲۴

هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی و دشت سروج
سپرو را پیاده و ده و دو هزار گزین کرد شاه از در کارزار

فردوسی می‌گوید: چون فریدون خواست به استقبال نوه‌اش منوچهر فرزند ایرج برود سپاه زبده و محافظ او از هم‌شهریان او گیل مردان بودند^۲:

چو آمد بنزدیک شاه (= فریدون) و سپاه فریدون پیاده بیامد براه
همه گیل مردان چو شیر یله ابا طوق زرین و مشکین کله

۶۵ — بنا به روایت فردوسی^۳، سپاه زبده‌ای از مردم گیل و دیلم در لشکر اشکانیان هم بودند:

ز گیل و ز دیلم بیامد سپاه همی گرد لشکر برآمد به ماه

در زمان انوشیروان، گیلان و آذربایجان یکی از چهار گستک کشور ایران بودند^۴، و فوج سپاهی دلاوری از مردم گیلان در سپاه انوشیروان بود^۵:

یکی بارگه ساخت روزی بدشت ز گرد سواران هوا تیره گشت
همه مرزبانان به زرین کمر بلوچی و گیلی به زرین سپر
سپاهی بیامد ز هر کشوری ز گیلان و از دیلمان لشکری

۶۶ — بموجب اسناد تاریخی سرزمین گیلان از آغاز تاریخ تا عصر صفویه پیوسته مستقل بود و تن به حکومت هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان نمی‌دادند. بارها سلاطین هخامنشی و ساسانی با مردم دلاور آن خطه جنگ کردند. و فردوسی از جنگ انوشیروان و مردم گیلان سخن گفته است^۶:

از آن جایگه سوی گیلان کشید چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید

۱. باز اشاره‌ای است به سپر گیلی

۲. شاهنامه، ۴۷

۳. شاهنامه، ۳۷۲

۴. شاهنامه، ۴۳۵

۵. شاهنامه، ۴۵۲ — ۴۵۵

۶. شاهنامه، ۴۳۸

۶۷ — در قدیم یعنی در زمان اسکندر مقدونی (۳۳۶ — ۳۲۳ ق.م) گیلان از سرزمین‌های آباد معروف بود و آن خطه مظهر شهرنشینی و تمدن بشمار می‌رفت چنانکه نظامی گوید^۱:

که فردا چرخ در نقاب آورم ز گیله به گیلان شتاب آورم
گیله یعنی روستا^۲. نظامی می‌گوید: چون بمیرم از این جهان که دهی است، به آن جهان که شهری آباد چون گیلان زمین است می‌روم. شاید باین جهت بود که بحر خزر را در شاهنامه دریای گیلان خوانده است^۳:

ز یک سوی دریای گیلان ره است چراگاه اسبان و جای نشست
۶۸ — و از جمله اطلاعات که نظامی می‌دهد: یکی این است که مردان خطه گیلان قدیم موی سرشان را مجعد می‌کردند، شاید مانند سربازان هخامنشی که پیکره آنان هنوز وجود دارد. نظامی گوید^۴:

گله^۵ گیلی کشان بدامانش سرو را لوح درد بستانش
دیگر از مطالب که نظامی درباره گیلان می‌گوید که زنبور گیلان زنده‌ترین زنبورها است^۶:

چو زنبور گیلی کشیدند نیش به زنبوره زنبور کردند ریش
توجه مکرر فردوسی به گیلان و نقش دلاوران آن در تاریخ که به عصر دیالمه یعنی عصر فردوسی هم کشیده شده است بی‌سبب نیست؛ نیز علاقه مردی به نام علی دیلم به فردوسی که شاهنامه را به خط خود در هفت جلد نوشته است بی‌سبب نمی‌تواند باشد. احتمال قوی می‌رود که ارتباط ابومنصور محمد بنیانگذار شاهنامه

۱. شرفنامه، ۳۸۲.

۲. این معنی را فرهنگ معین ضبط نکرده است.

۳. شاهنامه، ۲۵۴.

۴. هفت پیکر، ۳۳۷.

۵. یعنی گیسو.

۶. شرفنامه، ۲۰۳.

با رکن الدولة دیلمی و تحریک حس وطن دوستی مردم خراسان بوسیله شجاعان دیلم و آل بویه، فردوسی را سخت تحت تأثیر قرار داده و جای جای در شاهنامه به گوشه‌هائی از تاریخ گیل و دیلم و خطه گیلان اشاره کرده است؛ و نظامی که شاگرد صادق مکتب فردوسی است نیز در این زمینه به راهی رفته است که قبلاً فردوسی از آن راه رفته است. این نیز بُعدی است از ابعاد شناخت فردوسی.

فصل سیزدهم

بازسازی تاریخ ایران

۶۹ — در فصل یازدهم به معرفی ابومنصور محمد پرداختیم که بدستور او شاهنامه نثر را نوشتند؛ و فردوسی از روی آن، شاهنامه نظم را فراهم آورد. فصل دوازدهم نیز برای کامل کردن مطالب فصل یازدهم نوشته شد. فعلاً سخنی که مانده این است که چه کسانی مأموریت از طرف ابومنصور محمد داشتند که شاهنامه را بنویسند و تاریخ ایران کهن را بازسازی کنند.

سخن از بازسازی از این رو است که نام قدیمی شاهنامه «خداینامه» بود که به زبان پهلوی «خواتای نامک» یعنی نامه خداوندان (= سلاطین) است. خداینامه تاریخ رسمی و دولتی ایران بود که در زمان ساسانیان نوشته شده بود. اساطیر و حقایق تاریخی را بدون جداسازی در کنار هم نهاده بودند. اخبار درست و خوب از زمان یزدگرد اول (۳۹۲ — ۴۲۰ میلادی) در آن درج شده است؛ از اشکانیان و هخامنشیان تقریباً خبری در خدای نامه نبود. فردوسی هم تابع متنی بود که بفرمان ابومنصور محمد تهیه شده بود. همه کتاب‌های تاریخ و داستان که در ادبیات بزرگان پهلوی پدید آمده بود، بجز کارنامه اردشیر در مسیر روزگار نابود شد. نیز کتبی که در این زمینه عبری نوشته شده و مأخذ آنها متون پهلوی بوده است از بین رفته است. نسخه‌های خداینامه عهد ساسانی هم با یکدیگر اختلاف داشت. اول کسیکه خداینامه را از زبان پهلوی معمول در عصر ساسانی به عربی ترجمه کرد عبدالله بن مقفع بود که بسال ۱۴۲ هـ. ق به قتل رسید؛ ولی کتاب او هم از بین رفت. پس از

ابن مقفع خدای نامه بصورت یکجا و یک مجموعه از بین رفت؛ هر موبدی بخشی از آن را نوشته و نزد خود داشت تا وقتی که ابومنصور مغبری (بر وزن حیدری) پیشکار ابومنصور محمد، اعضاء کمیسیون بازسازی تاریخ ایران یعنی تدوین مجدد خدای نامه را دعوت به کار کرد. این اعضاء، چهار نفر بودند:

۷۰ — اول — ساح (یا سیاح؟) تلفظ صحیح این نام در دست نیست. نام پدرش خراسان (یا خراسانی) است. وی موبدی بود از مردم هری (= هرات).

دوم — یزدان داد بن شاپور از مردم سیستان.

سوم — ماهوی خورشید (در شاهنامه: شاهوی) پسر بهرام از شاپور یا از نسابور.

چهارم — شاذان بن برزین که فردوسی هم نام او را آورده است. هر چهار نفر زرتشتی بودند و با زبان پهلوی بعنوان زبان دینی خود آشنا بودند. فردوسی درباره ماهوی یا شاهومی گوید^۱:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر

و درباره شاذان برزین می گوید^۲:

نگه کن که شاذان برزین چه گفت بدانگه که بگشاد راز نهفت

۷۱ — باری شاهنامه نثر در فاصله سال های ۳۳۰ — ۳۵۰ هـ بدستور ابومنصور و بوسیله اعضاء انجمن چهار نفری مذکور نوشته شده و در این تاریخ، نسخه کامل خداینامه عهد ساسانی در اختیار اعضاء این انجمن نبود. انجمن کاری کرد رسمی و دولتی که ما آن را بازسازی تاریخ ایران نامیدیم.^۳ ابوریحان بیرونی (۳۶۲ — ۴۴۰ هـ) که معاصر فردوسی و از او به سن و سال ۳۸ سال کوچکتر بوده در کتاب «الآثار الباقیه» از شاهنامه نثر ابومنصور محمد دو بار یاد کرده است^۴ و این مطمئن ترین اسناد در این باب است. شاهنامه فردوسی تا اواسط قرن پنجم هجری هنوز کاملاً انتشار نیافته بود؛ بنا بر این وقتی که ابوریحان بیرونی و معاصرش ثعالبی

۱. شاهنامه، ۴۶۰.

۲. شاهنامه، ۴۶۵.

۳. نولذکه، حماسه ملی ایران، ۴۰. تاریخ ایرانیان و عربها، ۲۹.

۴. صفحات ۳۸ — ۱۱۶.

نام شاهنامه را می‌برند مقصودشان همانا شاهنامه‌نثر ابومنصور محمد است.

فصل چهاردهم

دوستان و یاران فردوسی در نظم شاهنامه

۷۲ — هرکس که درباره فردوسی و خدمت عظیم او به زبان فارسی چیزی می نویسد و یا علاقه به مطالعه نشان می دهد طبعاً دوست دارد که بداند چه کسانی به زبان و قلم و قدم این مرد بزرگ را در کار بزرگش دلگرمی و یاری مادی یا معنوی داده اند. من این فصل را آوردم تا نام یک یک آن مردان با حسن نیت در یک جا ضبط شود.

فضل بن احمد اسفراینی

۷۳ — احتمالاً بانی شاهنامه فردوسی او است، یعنی او فردوسی را تشویق کرده که دست به نظم این کتاب بزند؛ و عادتاً هم چنان شغل خطیر و اقدام بی نظیر فردوسی بدون تشویق رجال سیاسی چون فضل بن احمد مقدور نمی نمود. فضل کیست؟ او در زمان حکومت محمود غزنوی در مرو، وقایع نگار بود؛ ناصرالدین سبکتکین وی را از امیر نوح بن منصور سامانی خواست، و او را وزیر پسرش محمود غزنوی کرد. او تا سال ۴۰۱ هـ وزیر بود؛ سپس به زندان افتاد، و در سال ۴۰۴ هـ در زندان به قتل رسید. آخرین تحریر شاهنامه در سال ۴۰۰ هـ بود که شاعر، آن را برای محمود فرستاد. باتوجه باینکه فضل در سال ۴۰۱ زندانی شد پیدا است که در همان سال ۴۰۰ قدرت فضل متزلزل شده بود و نمی توانست از کار شاعر بزرگ در نزد محمود، حمایت مؤثر کند. این هم از ناملايمات زندگي فردوسی است. فضل مردی وطن دوست بود؛ کار مهمی که کرد این بود که دستور داد تا دفاتر دولتی را که تا زمان او به عربی می نوشتند، به فارسی بنویسند؛ پیدا است که چنین مردی می تواند

حامی فردوسی به نظم شاهنامه باشد. فردوسی درباره فضل چنین می‌گوید^۱:

کجا فرش را مسند و مرقد است نشستگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای بهره‌یز و داد و بدین و برای

جای بسی تأسف است که مقام وزارت را پس از او به احمد بن حسن میمندی^۲ دادند که قلم بطلان بر کارهای سلف خود کشید یعنی بار دیگر دفاتر دولتی را به عربی برگردانید؛ و احتمالاً در کار فردوسی نزد محمود غزنوی کارشکنی هم کرده است زیرا زنده کردن زبان فارسی که فضل بن احمد کرده بود و زنده کردن فرهنگ و تاریخ ایران که فردوسی صورت داده بود از یک دست بود و باید از نظر احمد بن حسن میمندی به یک چوب رانده می‌شد.

نصر بن سبکتکین

۷۴ — وی برادر کوچک محمود غزنوی بود و از جانب او سپه‌سالار و والی خراسان گردید. می‌گویند او دوستدار اهل هنر و دانش بود. احتمال داده‌اند^۳ که او هم در تشویق فردوسی به ادامه کار شاهنامه که سال‌ها قبل آغاز کرده بود، دست داشته است؛ ستایش وی در شاهنامه (ص ۲۴) بهمین دلیل است.

ارسلان جاذب

۷۵ — امیر ابوالحارث ارسلان جاذب از امراء محمود غزنوی بود که بر طوس امیر شد، از سال ۳۸۹ هـ تا زمان وفات خود، یعنی حدود سال ۴۲۰ یا ۴۲۱ هـ. فردوسی او را در شاهنامه به عنوان «دلاور سپه‌دار طوس» ستوده است.

علی دیلمی

۷۶ — وی از بزرگان طوس و از دوستان بسیار نزدیک فردوسی بود که شاهنامه را در هفت جلد به خط خود نوشت. فردوسی درباره او با خرسندی تمام این چنین گفته است:

۱. شاهنامه، ۲۵۲.

۲. سعدی در گلستان اشتباهاً نام پدرش را نوشته و بجای پسر، پدر را وزیر محمود غزنوی معرفی کرده است!

کلیات سعدی، ۱۲۴ — ۱۲۸.

۳. کاوه، سال ۱۳۳۴، شماره ۱۲ ص ۱۸.

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کورا است بهر^۱
 که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان
 حیّی بن قتیّب^۲.

۷۷ — قرائت درست این اسم عربی برای فارسی زبانان در دسر ایجاد کرده و در بعضی از نسخه ها «حسین» نوشته اند. (حیّی) بضمّ اول و فتح ثانی و تشدید آخر است. قتیّب هم بضمّ اول و فتح ثانی است. وی عرب نژاد است ولی در ایران متولد شده و خلق و خوی ایرانیان را برداشته است. او در زمان فردوسی امیر طوس بود؛ و از کار فردوسی آگاهی داشت و از شاعر بزرگ حمایت ها کرد؛ از جمله آنکه او را از دادن خراج مزارع وی معاف نمود. فردوسی از کار او قدردانی کرده و گفته است:

حیّی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
 نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
 از اویم خور و پوشش و سیم و زر از او یافتم جنبش و پا و پر

ابودلف

۷۸ — (بضم دال و فتح لام) نام یکی از بزرگان طوس است که معاصر فردوسی بود و راوی اشعار وی. بنا به نوشته چهارمقاله عروضی^۳ فردوسی به همراه ابودلف به شهر غزنه به دربار محمود غزنوی رفت. در برخی از نسخه های شاهنامه آمده است:

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف را است بهر

یک نفر دیگر بنام ابودلف، حاکم نخجوان (وفات ۴۶۵ هـ. ق) و حامی اسدی صاحب گرشاسب نامه در تاریخ نام بردار است.
 محمد لشکری

۷۹ — در چهارمقاله نظامی عروضی به تصحیح قزوینی چنین نوشته شده است:

«نسخ او علی دیلم بود، و راوی او ابودلف دوشکر (?) حیّی بن قتیبه که عامل طوس

۱. یعنی شریک در اثر و کارم هست. شاهنامه، ۵۴۸

۲. شاهنامه، ۴۰۰ — ۵۴۸

۳. چهارمقاله، ۴۸

بود.»

آنگاه قزوینی نوشته است که: تصحیح این جمله را نتوانستم: در مجله کاوه^۱ می نویسد: «فردوسی می گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من بیک پوست بود
چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من

اسم این رفیق شفیق فردوسی در مقدمه بایسنقری شاهنامه، محمد لشکری ضبط شده است...»

بنابراین مقدمه ها، یک احتمال این است که در متن عبارت چهارمقاله که قزوینی نتوانسته تصحیح کند، مقصود نظامی عروضی همین محمد لشکری دوست عزیز فردوسی بوده است که نسخه ای از شاهنامه نثر ابومنصور محمد را داشته و برای کمک به هدف فردوسی به وی سپرده است و کار شاعر را به راه انداخته است. قزوینی باید در موقع تصحیح چهارمقاله این احتمال را که قوی هم هست میداد. اکنون خرسندم که با تفحص بسیار این فصل را که در شناخت اثر فردوسی بسیار ضرورت دارد باین صورت مدون کرده ام. نولذکه در کتاب حماسه نتوانسته است این بحث را منقح و کامل کند و طبق عادت خود گلچین گلچین مطالب را سرودست شکسته بقلم آورده است. بیگانه هرگز دلسوزی خودی را ندارد.

بغمخوارگی جز سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

فصل پانزدهم

فردوسی پیش کسوت افسانه سرایان بزرگ

۸۰ — در میان شاعران بزرگ ایران، نظامی و بعد مولوی را افسانه سرا باید شمرد. مولوی گوید:

پیشتر آتا بگویم قصه‌ای بو که یابی از بیانم حصه‌ای

از این دست، شعر بسیار گفته است و اقرار می‌کند که قصه‌پرداز (= افسانه‌سرا) است. نظامی که آشکارتر در شرفنامه درباره افسانه‌سرایی خود سخن گفته است، آن سخن را خواهم آورد. باید یقین کرد که فردوسی راه افسانه‌سرایی را برای آیندگان گشود و دیگران چون نظامی و مولوی و سنائی و عطار و امیرخسرو دهلوی و غیره ریزه‌خوار خوان فردوسی بوده‌اند هرچند که در نوع قصه‌ها و افسانه‌ها، بین شاعران عارف مسلک و دیگران، تفاوت‌هایی عمیق دیده می‌شود، ولی بهرحال قصه قصه است و با حقیقت تفاوت دارد. از شاعر افسانه‌سرا بقدر کار او باید توقع داشت؛ بویژه آنکه خود فردوسی متوجه بوده که قسمتی از شاهنامه حاوی واقعیات تاریخ است، و قسمتی اساطیر است ولی می‌توان از آنها پند گرفت. وی در این مورد می‌گوید:

کز این نامه نامور شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار

تو^۱ این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

۸۱- پس قسمتی مطالب خرد و واقع است، و قسمتی مخالف خرد و واقع است و رمز و کنایه از معانی است. و نیز در جای دگر درباره جنگ رستم با اکوان دیو می‌گوید^۲:

نباشی بر این گفته همداستان که دهقان^۳ همی گوید از باستان
خردمند کین داستان بشنود به دانش گراید بدین نگرود
ولکن چو معنیش یادآوری شود رام و کوتاه کند داوری

یعنی جنگ با دیوان، حقیقت ندارد و آدم عاقل این را باور نمی‌کند بلکه به دانش خود رجوع می‌کند. اما اگر هدف و مقصد را که عبرت گرفتن از گردش روزگار است در نظر بگیری آنوقت مشکل حل میشود. چنانکه ملاحظه می‌کنی معنی این سه بیت همان است که در سه بیت قبل گفته است، اولی در صفحه ۲۳ شاهنامه است و دومی در صفحه ۲۱۲. این فاصله را در نظر بگیر دست کم یکی و دو سالی وقت شاعر در این میان صرف شده است و بلکه به معیار آن سی سال که در نظم سروده است اقلأ ده سال صرف این اشعار شده است، ولی نظر فردوسی درباره افسانه و حقیقت در متن نثر شاهنامه همان بود که بود. خودش هم می‌گوید که من کوشیده‌ام تا نثر شاهنامه را موبه موبه نظم آورم. در این باره می‌گوید^۴:

سر آوردم این نظم کاموس نیز دراز است و نفتاد از او یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

۸۲- فردوسی شرح داستان ازدهائی را می‌دهد که از کشف رود^۵ سربرآورده و زمین و

۱. یعنی نگو همه شاهنامه افسانه است. شاهنامه، ۲۳

۲. شاهنامه، ۲۱۲

۳. یعنی من نگفتم.

۴. شاهنامه، ۲۱۲

۵. در خراسان که از کوه‌های هزار مسجد سرچشمه می‌گیرد و رادکان و چناران را مشروب می‌کند و از شمال مشهد می‌گریزد و در پل خاتون به هری رود می‌پیوندد.

زمان را تهدید می‌کرد؛ بلندای اژدها از کشوری تا کشوری بود و پهنای او از یک کوه تا کوه دیگر؛ پرندگان هوا را خورده بود و درندگان روی زمین را بلعیده بود. معلوم است که این افسانه محض است.^۱ درباره طول عمر رستم که چه عرض کنم: یکبار سهراب از او متولد شده و بزرگ میشود و با رستم می‌جنگد؛ پس از او رستم، سیاوش را از کودکی پرورش داده و جوانی برومند از او می‌سازد و در رکاب او به جنگ می‌رود: سپس کیخسرو را تا مرز بلوغ رسانده و در رکاب او می‌جنگد.^۲ در واقع این رستم عمر نوح را داشته است!

۸۳ — فردوسی افراسیاب و قوم او را ترک می‌داند^۳ و حال آنکه مسلم شده است که آنان شاخه‌ای از نژاد آریائی بوده و به صحرانشینی و غارت اموال و حشم آریائیان شهرنشین دست می‌زدند؛ و خصومت ایرانیان با تورانیان، خصومت دو تیره آریائی نژاد شهرنشین و صحرانشین بوده است.

پاره‌ای اشتباهات حساب جداگانه دارد که آنها را باید بگردن انجمن مأمور تدوین شاهنامه نثر ابومنصور محمد گذاشت نه بگردن فردوسی که خود را ملتزم کرده بود آن شاهنامه را از نثر به نظم برگرداند و یک حرف از آن کم نکند. مثلاً زند که شرح اوستا است، و آن را پس از زردشت نوشته‌اند، در شاهنامه از گفتار زردشت شمرده شده است.^۴ یا سقوط قلعه معروف «الحضر» را در شاهنامه به شاپور دوم ساسانی نسبت داده است و حال آنکه منسوب به شاپور اول است.^۵ یا گفته است^۶ که ماهوی قاتل یزدگرد ساسانی بدست بیژن فرماندار سمرقند بقتل رسید و حال آنکه درست نیست؛ ماهوی تا زمان علی (ع) زنده بود و از جانب هبیره بن ابی وهب مخزومی که عامل علی در خراسان بود، مأموریت یافت که خراج مرو را وصول و ایصال کند. علامه قزوینی گفته است^۷ که ماهویه مرزبان مستقیماً از علی (ع)

۱. شاهنامه، ۶۰.

۲. شاهنامه، ۱۴۰.

۳. شاهنامه، ۷۰.

۴. شاهنامه، ۲۹۵.

۵. نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها، ۹۳.

۶. شاهنامه، ۵۴۷.

۷. بیست مقاله، اول، ۱۰۶. یادداشت‌های چهارم ۱۹۲، هفتم ۳۲. تاریخ گزیده، ۱۲۶، تاریخ یعقوبی، دوم ۸۲.

ابلاغ برای مقام خود گرفت! این بسیار بعید است و قزوینی هم دلیلی ارائه نکرد. یا مثلاً انوشیروان پس از فتح انطاکیه، در مداین شهری با دست اسیران رومی ساخت بنام «به ازاندیو خسرو» ولی فردوسی آن را «زیب خسرو» خوانده و می‌گوید^۱:

یکی شهر فرمود نوشیروان	بدو اندرون کاخ و آب روان
بکردار انطاکیه بوم و راغ	پراز گلشن و کاخ و میدان و باغ
بزرگان روشن دل و شادکام	ورا زیب خسرو نهادند نام

۸۴ — اما همانطور که در بالا توضیح داده شد ایراد متوجه آن انجمنی است که شاهنامه نثر را فراهم آوردند و این اشتباهات از آن جا سرچشمه گرفت. کار عبثی است که در این جا فهرست کامل آن اشتباهات را بیاوریم. باید چاپ منقحی از شاهنامه با حواشی بعمل آید و در آن حواشی تذکرات لازم داده شود؛ و آن کار گروهی است و کاری جداگانه است. کار جداگانه دیگر این است که درباره یک یک افسانه‌های شاهنامه پرونده جداگانه ساخته شود و تحقیق بعمل آید که هر افسانه‌ای از چه قومی برخاسته، و در تحولات فرهنگ‌ها چه تغییراتی بخود دیده تا به شاهنامه رسیده است؛ به آن صورت گلچین گلچین که در کتاب حماسه نولدکه سر و دست شکسته و مستعجل، آورده شده اصلاً کار علمی نیست: یا نباید وارد بحثی شد یا اگر وارد می‌شود باید آن را بطور نسبی به جایی برسانی؛ آنطور که او کار کرده است فقط میتوان آن را یک اظهار فضل نامید و بس، که می‌تواند مردم ساده‌دل را برای مدتی گول بزنند.

خاورشناس مغرض

۸۵ — با وجود اظهارات متعدد فردوسی و توضیحاتی که درباره شیوه کارش داده است و ما آنها را در بالا گرد آوردیم، فردوسی هرگز گمان نمی‌کرد که یک خاورشناس مغرض از اروپا در قرن نوزدهم برخیزد و او را به چالشگری بخواند و از وی انتظار داشته باشد که یک محقق در تاریخ بسبک قرن نوزدهم باشد؛ و مرتباً بگوید^۲:



۱. شاهنامه، ۴۴۰. ایران باستان، ۲۱۳.

۲. حماسه ملی ایران، ۸۱ — ۱۱۷ — ۱۲۱.

فردوسی در این یا آن مورد، فلان یا بهمان اشتباه را کرده است و حقیقت تاریخ، غیر از این است. خوب بود خود فردوسی زنده می شد و همان کاری را با نولدکه می کرد که میرزارضا کرمانی در زندان با آن غلام خواجه کرد: آن غلام پس از روز قتل ناصرالدین شاه به زندان رفت و به میرزارضا گفت: تو شاه بابا را کشتی؟ میرزارضا دانست که او مردی ساده لوح است، ناگهان دستش را بسوی او نهیب داد و گفت: پخ! غلام خواجه از ترس جان افتاد و مرد! من نمیدانم چرا بعضی عادت کرده اند که معلومات خود را برخ دیگران بکشند مانند نولدکه که علم تاریخ خود را برخ فردوسی و ایرانیان می کشد! مگر فردوسی هنر خود را به رخ نولدکه و هم وطنانش کشیده است یا حاضر است بکشد؟

۸۶ — حالا برای اینکه دیگر خاورشناسان حساب کارشان را بکنند من اشعار ذیل را از نظامی که دنباله رو راستین مکتب فردوسی است نقل می کنم تا بدانند که افسانه سرایان بزرگ فارسی زبان بخوبی بین افسانه و حقیقت فرق می نهادند. نظامی می گوید^۱:

به تقدیم و تأخیر، بر من مگیر	که نبود گزارنده را زان گزیر
چو می کردم این داستان را بسیج	سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
اثرهای آن شاه آفاق گرد ^۲	ندیدم نگاریده در یک نورد ^۳
سخن ها که چون گنج آکنده بود	بهر نسخه در پراکنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه ها	بر او بستم از نظم پیرایه ها
در آن پرده کز راستی یافتم	سخن را سر زلف بر تافتم
و گراست خواهی سخنهای راست	نشاید در آرایش نظم خواست
گر آرایش نظم از او کم کنم	به کم مایه بیتش فراهم کنم

آری سخن راست را در جامه نظم و شعر، توقع نباید داشت. روان نظامی (۵۳۰ — ۶۱۴ ه. ق) هنوز از گور وی در گنجه پاسخگوی تلاش سخنان ناسنجیده نولدکه و امثال او است.

۱. شرفنامه، ۶۸ — ۶۹ — ۷۰

۲. یعنی اسکندر مقدونی

۳. طومار

فصل شانزدهم

اسکندرنامه

۸۷ — نام افسانه‌ای است که در قرن سوم میلادی در مصر به عنوان تاریخ اسکندر نوشته شده است؛ و مؤلف آن هنوز شناخته نشده است. آن را به یکی از درباریان اسکندر نسبت می‌دهند که نام وی کالیس تنس Kallisthenes است و از شاگردان افلاطون و همدرسان ارسطو، و از بنیانگذاران مدینه فاضله در «اثرنه» واقع در شمال آناتولی بوده است. اگر کالیس تنس چنین کتابی در تاریخ اسکندر و فتوحات او نوشته باشد بعداً از بین رفته و وجود خارجی ندارد. اسکندرنامه افسانه مجهول المؤلف، در زمان ساسانیان از زبان یونانی به زبان پهلوی ترجمه شد؛ و در همان عصر از زبان پهلوی به زبان سریانی ترجمه گردید، و از سریانی به زبان عربی گردانیده شد. در اسکندرنامه سریانی مطالبی هست که در متن یونانی آن نیست. به مرور زمان، مطالب مجعول دیگر به اسکندرنامه افزوده‌اند (= مجعول در مجعول) که یکی این است که مادر اسکندر از دودمان هخامنشیان بوده است! و حال آنکه نام مادر اسکندر «اولومپياس Olym-pias» است که زنی احساساتی بود و عقیده به موهومات داشت.^۱ فردوسی بنقل از شاهنامه نثر ابومنصور محمد، پدر آخرین پادشاه هخامنشی را «داراب» نام میبرد و حال آنکه نام واقعی او «ارسک» است که در سال‌های ۳۳۶ — ۳۳۸ ق.م سلطنت کرد. فردوسی می‌گوید که داراب با فیلقوس

(= فیلیپ) پدر اسکندر جنگید و این جنگ در عموریه (= آموریوم amorium واقع در فریجی یعنی ولایت قونیۀ ترکیۀ حالیه) روی داد! و حال آنکه میدانیم که فیلیپ اصلاً از بغاز داردانل و بوسفر عبور نکرد، و از مقدونیه وارد آسیای صغیر نشد. فردوسی می‌گوید^۱ فیلقوس در این جنگ شکست خورد و پیشنهاد صلح کرد؛ از شروط صلح این بود که دختر خود را به ازدواج داراب (= داریوش سوم) درآورد، و چنین کرد. و در نتیجۀ این زناشویی اسکندر مقدونی متولد شد؛ از نظر فردوسی (یا انجمن تدوین‌کنندۀ شاهنامۀ ابومنصور محمد) اسکندر مقدونی، برادر پدري دارا (= داریوش سوم هخامنشی که آخرین پادشاه این سلسله در سال‌های ۳۳۶ – ۳۳۰ ق.م است) است! و حال آنکه این نسب‌نامه بکلی دروغ محض است به اجماع مورخان جهان^۲. ابیاتی از شاهنامه که خلاصۀ آن را در بالا آوردم چنین است:

یکی بود با رأی او شاه روس ^۳	به روم اندرون شاه بد فیلقوس
همه نامداران روز نبرد	ز عموریه لشکری جمع کرد
پیرداختند آن همه مرز و بوم	چو دارا بیامد بزرگان روم
برفتند گردان و جنگاوران	ز عموریه فیلقوس و سران
چهارم چو بفروخت گیتی‌فروز	دورزم گران کرده شد در سه روز
یکی را نبد ترگ و رومی کلاه	گریزان بشد فیلقوس و سپاه
وز ایشان بسی زینهارى شدند	به عموریه در، حصاری شدند
خردمند و بیدار و با نعم و بوس	فرستاده‌ای آمد از فیلقوس
بخوادم که او یاشدم رهنمای	چنین بود پیغام کز یک خدای ^۴
تو آئی و خواهی که گیری بدست	چو عموریه کان نشست ^۵ من است
بگفت آنچه بشنید از آن نیکخواه	فرستاده روم را خواند شاه
که گرجست خواهی همی آب روی	بدو گفت رو پیش قیصر بگوی

۱. شاهنامه، ۳۴۵.

۲. پورداد، فرهنگ ایران باستان، ۱۷۰ به بعد.

۳. هیچ رابطه بین فیلیپ و روس نبود.

۴. فیلیپ و اسکندر مشرک بودند نه موحد.

۵. عموریه در آن زمان جزو خاک هخامنشیان بود نه فیلیپ مقدونی.

پس پرده تو یکی دختر است که بر تارک بانوان افسر است
 بر من فرستیش با باژروم چو خواهی که بی رنج مانی به روم
 بدان شاد شد فیلقوس و سپاه که داماد باشد مرا و را چو شاه

بهر حال ازدواج سر گرفت و دارا با دختر فیلیپ به سوی فارس آمد. مدتی بر این زناشویی بگذشت تا شبی آن دختر حرکتی در رختخواب کرد که ناپسند بود و دارا او را پیش پدرش فرستاد درحالی که حامله بود؛ وی در نزد پدرش اسکندر را بزاد. فردوسی در دنباله آن اشعار در این باره گفته است:

شبی خفته بد ماه با شهریار پر از گوهر و بوی و رنگ و نگار
 همانا که برزد یکی تیزدم شهنشاه از آن دم زدن شد دژم
 به پیچید و در جامه سر زو بتافت که از نکهش بوی ناخوب یافت
 دل پادشا سرد گشت از عروس فرستاد بازش سوی فیلقوس
 غمی دختر و کودکی در نهان نگفت آن سخن با کسی در جهان
 چونه ماه بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده چهر
 چو اسکندر از پاک مادر بزاد یکی شد به نزد نیا، مژده داد
 ولیعهد گشت از پس فیلقوس بدیدار او داشتی نعم و بوس

این است نسب نامهٔ مجعول که در شاهنامهٔ نثر ابومنصور محمد بوسیلهٔ موبدان ضبط شد؛ فردوسی همان نامه را نظم کرد و دخل و تصرف در آن نکرد. شاعران دیگر چون نظامی هم همان راه را رفتند.

۸۸ — در این زمینه نکتهٔ دیگری هست و آن این است که چون داریوش سوم از حملات اسکندر مقدونی رو بفرار نهاد، گرفتار دو نفر از والیان خود شد^۱: یکی به نام «بس سوس (Bassus)» که والی باختر بود، و دیگری بنام «برسنتس (Barasantes)» که والی رُخج بود؛ بس سوس که آگاه شد اسکندر در تعقیب داریوش است زخم کشنده‌ای به داریوش زد و خود گریخت. داریوش بر اثر آن زخم هلاک شد، و اسکندر بر زندهٔ او دست نیافت. اما در شاهنامه می‌گوید^۲: دارا را دو وزیر بود بنام ماهیار و جانوسیار که در نهانی با اسکندر ساختند و دارا را کشتند، و خودشان بدستور

۱. ایران باستان، ۱۱۶.

۲. شاهنامه، ۳۴۹.

اسکندر اعدام شدند.

۸۹ — این فصل در تأیید مطالب فصل قبل آورده شد تا ضمناً یادآوری باشد برای خوانندگان کتاب ما که مسئله هنر فردوسی را از مباحث تاریخ، جدا کنند، تاریخ مسیر خاص خود را دارد، و هنر مسیر ویژه خود را: معمارانی که اهرام فراعنه را ساختند کار به عقاید سفارش دهندگان و بقاء ارواح بشیوه فراعنه نداشتند؛ آنان هنر خود را عرضه می کردند.

فصل هفدهم

اطلاعات جغرافیائی در شاهنامه

۹۰ — شاهنامه فردوسی در واقع انعکاس مطالب شاهنامه نثر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است که از نظر اطلاعات جغرافیائی اشتباهات بسیار دربردارد. اگر بحر خزر را دریای گیلان می‌نامد^۱ اشکالی متصور نیست. اما وقتی که از تقسیمات کشوری ایران در زمان انوشیروان سخن می‌گوید که ایران را به چهار بخش غربی، شرقی، جنوبی و شمالی قسمت کرده بود، ارمنستان و قفقاز و آذربایجان و گیلان، بخش شمالی (= گستگ شمال) بود و فارس و خوزستان، گستگ جنوب؛ اما ناگهان با کمال تعجب دیده میشود که مرز خزر یعنی کشور خزران که در شمال بحر خزر است جزو بخش جنوبی ایران شمرده شده است. در شاهنامه چنین آمده است^۲:

وز او نامزد کرده آباد شهر	جهان را ببخشید ^۳ بر چهار بهر
دل نامداران بدو شاد کرد	نخستین خراسان از آن یاد کرد
نهاد بزرگان و جای مهان	دگر بهره زو بد قم و اصفهان
که بخشش نهادند آزادگان	وز آن بهره‌ای آذربادگان

۱. شاهنامه، ۲۵۴

۲. شاهنامه، ۴۳۵

۳. یعنی بخش کرد.

وز ارمینیه تا در اردبیل به پیمود دانا جزا اوبوم گیل.

بخش غربی هم تنها قم و اصفهان نبود بلکه سرزمین ماد جزو غرب بود و نیز سرزمین بین النهرین. بحرین و خلیج فارس و یمن هم جزو گستک جنوب بود. خزران اگر در آن زمان جزو ایران بوده باید جزو گستک شمال باشد نه جنوب. بهرحال در همین زمینه ایراد زیاد هست.

۹۱- در شاهنامه جیحون را مرز شرقی عصر ساسانی و عمو ریه (که در فصل قبل، جای آن در آسیای صغیر در ولایت قونیه معرفی شد) را مرز غربی در زمان هخامنش معرفی کرده است، و حال آنکه جیحون در زمان هخامنشیان مرز بود اما ساسانیان نتوانستند آن مرز را نگاه دارند. در زمان هخامنشیان مرز ایران تا سواحل اژه بلکه سواحل مقدونیه می رسید نه عمو ریه. بطور کلی از شاهنامه هرگز حدود مرز ایران را نمی توان در عصر ساسانیان بدست آورد. متون دیگر تاریخی آن را معین کرده اند. در زمان کیکاوس اساطیری اردبیل، مرز ایران بود. فردوسی گوید^۲:

دو فرزند ما را کنون با دو خیل	بباید شدن تا در اردبیل
به مرزی که آنجا دژ بهمن است	همه ساله پرخاش اهریمن است
به رنج است ز اهریمن ایزدپرست	نیارد بدان مزر، موبد نشست.

۹۲- با وجود آنکه آل غسان از اعراب در شمال غرب جزیره العرب ساکن بودند، در شاهنامه^۳ آنان را مقیم یمن (= جنوب غرب جزیره العرب) نشان میدهد، و شاپور ذوالاكتاف در یمن با آل غسان می جنگد!

همه می دانند که مندز حاکم حیره (= نجف) و متصل به ایران عهد ساسانی بود ولی در شاهنامه^۴ حیره را در سرزمین یمن معرفی می کند:

چو مندز بیامد به شهر یمن	پذیره شدندش همه مرد وزن
برآراست مندز چو بایست کار	ز شهر یمن هدیه بی شمار

۰۱. یعنی جزو او و قسمتی از این گستک، سرزمین گیلان بود.

۰۲. شاهنامه، ۱۵۸.

۰۳. شاهنامه، ۳۸۶.

۰۴. شاهنامه، ۳۹۴ تا ۳۹۶.

فردوسی همان طور که گفته شد متن شاهنامهٔ نثر را به نظم آورد و خود را متعهد به این کار خطیر کرده بود؛ آن اعضاء انجمن که بدستور ابومنصور محمد کار می‌کردند می‌باید کمی اطلاعات جغرافیائی تحصیل می‌کردند و این اشتباهات را نمی‌کردند.

فصل هجدهم

حقایق در اساطیر شاهنامه

۹۳ — در سه فصل پیشین، ابعادی از شاهنامه را بررسی کردیم که همه آنها تقریباً یک چیز را ثابت میکرد و آن، نقاط ضعف کار اعضاء انجمن تهیه کننده شاهنامه نثر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است. در این مسیر، قصد استقصاء نداشتیم، و جای آن هم در این کتاب نیست. قصد بیداری اذهان در بین بود، و همان قدر، بسنده است. حال می‌خواهیم روی دیگر سکه را بررسی کنیم یعنی وجود حقایق و واقعیات در لابه لای اساطیر شاهنامه که موضوع جالب توجهی است:

وقتی که می‌گویند: فلان حکایت یا روایت، اساطیری است یا فلان شخصیت (مانند رستم یا عبدالله بن سبا) اساطیری است، معنی این گفتار این است که هنوز با روش تحقیق قرن حاضر که روش علمی است صحت و اصالت آن حکایت یا شخصیت، ثابت نشده است. چنانکه از نظر عده‌ای از دانشمندان غرب زردشت و حضرت موسی (ع) هنوز اساطیری هستند ولی حضرت ابراهیم (ع) وجودش در تاریخ بشیوه علمی ثابت است. این عقیده آنها است.

نتیجه — راه تحقیق در اساطیر، بسته نیست. هرکس که مدعی تحقیق است، این گوی و این میدان. فیثاغورس یونانی هنوز اساطیری است ولی با این وصف هنوز از وجودش نومید نشده‌اند، و از عقاید فیثاغورس فرضی، حرف می‌زنند آن هم در تاریخ علم بوسیله دانشمندان امروزی.

۹۴ — طوفان نوح را اسطوره فرض می‌کردند، اما کمتر از دو قرن است که تیشه

باستان‌شناسان به خاک میانرودان (= بین‌النهرین) بند شده و صحت طوفان نوح تا حدودی ثابت شده است.^۱ می‌گویند: توده مواد رسوبی که بر اطراف تپه اور Ur برجا مانده است، وقوع طوفانی هولناک را ثابت می‌کند که برای در کام کشیدن سراسر دلتای فرات، کافی بوده است؛ و به آسانی میتوان پذیرفت که همه مردم آن ناحیه را نابود کرده باشد. در کتاب «اصول کافی»^۲ طغیان فرات را علت این طوفان شمرده است که جلگه عراق را فراگرفته بود؛ مدت سیر کشتی نوح را یک هفته گفته است؛ محل به خاک نشستن کشتی را هم نزدیک کوفه معرفی می‌کند. اگر باستان‌شناسان در اطراف تپه اور، حفاری نمی‌کردند کسی زیر بار قبول طوفان نوح نمی‌رفت بویژه آنکه با برخی از افسانه‌ها آن را مخلوط کرده باشند چنانکه در ونیداد شده است.

۹۵ — نمرود Nimrud را پادشاه جبار معاصر حضرت ابراهیم معرفی کرده‌اند.^۳ قرن‌ها نمرود جزو اساطیر بود، اما حالا به یاری باستان‌شناسی، حقیقت بصورت دیگری کشف شده است: من پس از تتبع تاکنون شش نظر درباره نمرود گرد آورده‌ام که اولی آن را گفتم، و پنج نظر دیگر را هم می‌گویم:

۱ — نمرود، نام شهر کلخ Calakh (= کالح در تورات) است که در جنوب شهر موصل در عراق بوده و پایتخت آشور نصیر پل دوم (۸۸۴ — ۸۵۹ ق. م) نخستین شاهان کشور آشور در دوره سوم بوده است. تپه‌ای به نام تپه نمرود در جنوب موصل کنونی مورد حفاری کسی به نام «لایارد» قرار گرفته است، و آثار عظیم تمدن آشور در آنجا کشف شده است. باین ترتیب، زحمت باستان‌شناسان، نمرود را از حالت اساطیری بدر آورد.

۲ — نمرود، نام «گیل گمش» قهرمان افسانه‌های سومری است.

۳ — نمرود، نام بنیانگذار سلسله شاهان سامی آمور (= بابل قدیم) است.

۴ — بنظر عده‌ای نمرود، نام حضرت زرتشت است.

۱. قرآن کریم، سوره ۱۱ آیات ۲۵ تا ۴۹. تورات، سفر تکوین، ۱۴/۶ تا ۱۹/۸، ونیداد، فرگرد دوم، تاریخ علم،

۱۹۰

۲. جلد هشتم ۲۸۱

۳. سفر تکوین، ۸/۱۰

۵ — بنظر گروهی نمرود، نام عمومی شاهان بابل قدیم است مانند کسری در ایران و قیصر در روم و خاقان در چین و ترکستان. فقط معنی اول را تاکنون علم، تأیید کرده است.

۹۶ — ترویا Troy نام کشور کوچک افسانه‌ای بود که؛ گنج پریام Priam بنا به روایات هومر شاعر یونانی زبان، در شمال غرب آناتولی (= غرب ترکیه) قرار داشت. گروهی از ساکنان یونان (= آخه‌ای‌ها) به موجب افسانه‌های هومر، به خاطر تصاحب آن گنج، لشکر به ترویا کشیدند، و ده سال جنگیدند (بین سال‌های ۱۲۸۰ — ۱۱۸۰ ق.م) و ترویا را با خاک یکسان کردند. هسته اصلی ایلاد هومر، همین جنگ‌های ده ساله است. قرن‌ها گفته هومر، جزو اساطیر بود تا آنکه یکنفر باستان‌شناس به نام «هنریخ شلیمان» (۱۸۲۲ — ۱۸۹۰ میلادی) که بوسیله نوشته هومر، با ترویا آشنا شده بود، در تپه «حصارلیک» کنونی (= ترویای سابق) دست به حفاری زد، و دیگران کار او را دنبال کردند، و در زیر آن تپه نه شهر در نه طبقه و لایه، کشف کردند که ترویا ششمین شهر از کف زمین بود؛ و گنج پریام در آن‌جا بدست آمد؛ اسطوره هومر به حقیقت مبدل شد. بدانید که عصر اساطیری یونان، بین سال‌های ۹۰۰ — ۶۵۰ ق.م بوده، و ایلاد هومر هم در همین زمان نوشته شده است.

۹۷ — پنجاه سال پیش برخی از فضلای فارسی زبان، خیال می‌کردند که اساطیر یعنی خرافات! او نوشته است^۱: «داستان افسانه‌ای پیشدادیان و کیان که در اوستا و داستان‌های ملی ما آمده است هیچ ربط با سلسله شاهان ماد و هخامنش ندارد؛ ماد و هخامنشی، حقایق تاریخی، ولی پیشدادیان و کیان، خرافاتند.» حالا با مقدمه‌ای که آوردم، دانستی که اساطیر بمعنی خرافات نیست زیرا اساطیر آن‌ها است که هنوز حقیقت محتمل در آنها، با روش علمی قرن ما ثابت نشده است؛ ممکن است واقعاً بی حقیقت باشد و یا بعکس مانند طوفان نوح و نمرود و ترویا به حقایق تاریخی، ملحق شوند. فیثاغورس هنوز در بایگانی اساطیر قرار دارد؛ از کجا که نوک تیشه یک باستان‌شناس در یونان یا جزایر مدیترانه و ایتالیا، وجود فیثاغورس را فردا ثابت نکند؟ اساطیری بودن، غیر از خرافی بودن است.

۹۸ — حال برویم سراغ اساطیر شاهنامه که اکثر بنظر حقارت و بی‌اعتنائی به آنها

می نگرند. فردوسی می گوید^۱ که هوشنگ از سلاطین پیشدادی، آهن را کشف کرد:

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ	به دانش ز آهن جدا کرد سنگ
سر مایه کرد آهن آبگون	کزان سنگ خارا کشیدش برون
چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد	کجا زو تبر، ازه و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت	ز دریا برآورد و هامون نواخت
بجوی آنگهی آب را راه کرد	بفر کئی رنج کوتاه کرد
چو آگاه مردم بر آن برفزود	پراکندن تخم و کشت و درود
بسنجید پس هر کسی نان خویش	بورزید و بشناخت سامان خویش

این قسمت از شعر فردوسی، اسطوره کشف آهن و ساختن گاوآهن را دربر دارد. برای تحقیق در درستی و یا نادرستی این اسطوره باید به تاریخ کشف آهن بنگریم که حدود ۱۵۰۰ ق.م است، و بوسیله مردم قفقاز، کشف شد؛ صادرکنندگان آهن به غرب و شرق تا چین، هم آنان بودند. بنا بر یکی از نظرها، عصر استقرار آریاها در فلات هند و ایران، حدود ۱۵۰۰ ق.م است؛ از تقریبی بودن تاریخ این سال ها چشم پوشید؛ دست کم می توان حدس زد که فردوسی درباره آهن، از عصر استقرار آریاها در فلات ایران، سخن می گوید؛ و آن هوشنگ پیشدادی احتمالاً فرمانروای سرزمین ماد بوده که قفقاز را هم شامل می شد. البته این حدس محض است، و هنوز کوچک ترین دلیل آن را بکرسی نمی نشاند، اما شرط تحقیق این است که نخست، حدس معقول زده شود (= فرضیه) آنگاه دنبال آن حدس، یکی یا چند نفر راه بیافتند و در اثناء مطالعات تاریخی مواظب درستی و نادرستی آن حدس باشند.

۹۹ — میدانم که از این کار حدس زنی، مثنی پر نمیشود. پس دنبال یک اسطوره دیگر از شاهنامه را می گیرم که برای درستی آن، علاوه بر حدس زدن، دلایلی گردآوری کرده ام؛ دست کم این مثال، ذهن ها را روشن تر می کند. این اسطوره همانا اسطوره ضحاک ماردوش است: دو طرف درباره او سخن گفته اند که نادرست است: یکی می گوید: ضحاک واقعیت دارد اما بی دلیل؛ دیگری می گوید: ضحاک اساطیری یعنی خرافی است و واقعیت ندارد. این هم بی دلیل است. نه بر وجود ضحاک،

دلیلی اقامه کرده‌اند، و نه بر عدم آن. حالا ما می‌خواهیم بگوئیم: اوضاع و احوالی وجود دارد که ما را معتقد می‌کند به اینکه ضحاک فرزند مرداس، وجود واقعی داشته است اما چه کرده و چه نکرده، از آنها خبری نداریم، و دلیلی بر کارهای او در دست نیست. اوضاع و احوال ذیل را من می‌شمرم؛ یک‌یک آنها، دلیل نیست؛ ولی مجموع آنها دلیل است بر وجود ضحاک به عنوان یکی از پادشاهان جبّار آشور که پیوسته کشور اورارتو و مسکن مادها را مورد هجوم و غارت و کشتار دست‌جمعی قرار میدادند.^۱

۱۰۰ — اول — مردم آشور و سلاطین آن، از راه قتل و غارت و جنگ با ملت‌های دیگر، امرار معاش می‌کردند، و سامی نژاد بودند. فردوسی سرزمین اعراب را «دشت سواران نیزه‌گذار» می‌نامد؛ او این عنوان را در اشعارش تکرار می‌کند برای اعراب غرب و شرق جزیره العرب. این وصف نیزه‌گذاری مردم آن سامان، بی‌تناسب با روحیه جنگجویی آشور نیست. علاوه بر این، آشوریان، سامی نژاد بودند و فردوسی هم ضحاک را سامی نژاد شمرده است و اوراتازی خوانده است. این به تنهایی دلیل نمی‌شود اما قرینه میشود؛ قرینه جزئی از یک دلیل است.

جهانجوی را نام ضحاک بود	دلیر و سبک و ناپاک بود
همان بیور اسبش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی رانند
کجا بیور از پهلوانی شمار	بود بر زبان دری ده هزار
از اسبان تازی به زرین ستام	ورا بود بیور چو بردند نام ^۲

۱۰۱ — دوم — فردوسی نام پدرش را «مرداس» ضبط کرده است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه‌گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیک مرد	ز ترس جهاندار با باد سرد
که مرداس، نام گرانمایه بود	بداد و دهش برترین پایه بود

همانطور که «نولدکه» خاورشناس آلمانی گفته است: فردوسی، اسامی تازیخی را با تحریف بسیار، نقل می‌کند که طبعاً باید نسخه نثر شاهنامه ابومنصوری را مسئول

۱. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۱۱ بعد

۲. شاهنامه، ص ۲۸ — ۲۹

شمرد نه فردوسی را. بهرحال آیا این لغت مرداس، همان مرداک (= ماردوخ) نیست. اگر چنین باشد این هم قرینه‌ای است بر اینکه ضحاک، یکی از جباران آشور بوده است.

مردوخ هرچند نام رب النوع بابل قدیم بوده و چون سلسله آشور جایگزین آنان شدند و مقلد فرهنگ بابل بودند بعید نیست که این نام بابلی، جزو نام‌های شایع در قوم آشور شده باشد. هنوز در کردستان ایران، برخی از اهل علم را مردوخ نام داده‌اند، چه رسد به عصر آشور. سایر قرائن که در این فهرست می‌آوریم و آوردیم، این بحث لغت‌شناسی (فیلولوژی) را تقویت می‌کند؛ حدس ما درباره ریشه لغت «مرداس» شاهنامه، یک حدس بر مبنای شباهت لفظی صرف نیست تا بتوان ناخن به آن بند کرد.

۱۰۲ — سوم — ضحاک بنا بر گفته نویسندگان و سرایندگان داستان‌های مربوط، مدتی کوتاه بر ایران مسلط شد؛ برخی از پادشاهان آشور هم مدتی کوتاه بر کشور ماد و یا قسمتی از آن، مسلط بودند، و خسارات بسیار بر قوم ماد وارد کردند؛ و این از مسلمات تاریخ است. این هم قرینه است بر اینکه ضحاک از قوم آشور بوده است.

۱۰۳ — چهارم — نام وزیر ضحاک، رمائیل بود^۱. فردوسی از دو مرد نیک کردار بحث می‌کند که از ملازمان دربار ضحاک بودند: نام یکی «ارمایل» بود و نام دیگری «کرمایل». آن ارمایل، همان رمائیل است:

دو پاکیزه از گوهر پادشاه دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین دگر، نام کرمایل پیش بین^۲

«ارمانیان» نام قومی سامی نژاد از مردم شمال بابل بود^۳؛ قوم آشور هم در شمال بین‌النهرین و قسمت جنوب ترکیه زندگی می‌کردند؛ آیا آن ارمایل (و کرمایل) از همان ارمانیان بودند؟ و لغت ارمایل، ریشه در لغت ارمانیان (آرامیان) دارد؟ به تنهایی از این تفرس کاری ساخته نیست، ولی وقتی که ضمیمه قرائن دیگر می‌شود

۱. یشت‌ها، اول ۵۱۴

۲. شاهنامه، ۲۹

۳. نولدکه، تاریخ ایران و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ۷۳

برای خودش جایی دارد.

۱۰۴ - پنجم - در شاهنامه، دشمن ضحاک که او را برانداخت فریدون است، و او از مردم گیلان است و گیلان و آذربایجان جزو سرزمین ماد (رقیب آشور) بود:

چو آمد بنزدیک شاه و سپاه فریدون پیاده بیامد براه
همه گیل مردان چو شیر یله اباطوق زرین و مشکین گله^۱

گیلان از قدیم دژی بود که سران و بزرگان چون بهرام چوبین به آنجا پناه می بردند؛ برخی از شاهان آشور در حملات خود به سرزمین ماد تا کرانه بحر خزر پیش می رفتند؛ بنابراین، وجود فریدون گیلانی در آن قلاع طبیعی ساخته از کوه ها و انتظار فرصت برای حمله به ضحاک آشور، پشتوانه در تاریخ آشور و ماد دارد.

این را هم اضافه کنم که نولدکه می گوید: ضحاک از اساطیر مشترک آریائی است.^۲ این سخن با نظر ما که ریشه اسطوره ضحاک را در سلسله آشور جستجو می کنیم، مابینت ندارد زیرا بسیاری از داستان ها را قومی از قوم دیگر اخذ می کنند هم چنانکه ما کلیله و دمنه را از هند آوردیم.

۱۰۵ - ششم - Mardukh را ماردوش هم تلفظ می کنند؛^۳ آیا همین ماردوش بعداً در نظر مردم فارسی زبان به حیوانی که مار است، و دوش بمعنی کتف، گرفته شده است؟ همانطور که درباره اصل منجنیق گفته شده که اصل آن، «من چه نیک» بوده است! و یا درباره وجه اشتقاق بابل گفته شده که در آنجا زیگورات بلند برافتاد و اهالی دچار لکنت زبان (= تبلیل) شدند! واقعاً عجیب است! روزی که لغت بابل ساخته شد هنوز زبان عربی کنونی وجود خارجی نداشت تا اشتقاق خنده دار درست باشد. حالا کم کم روشن میشود که آن مرداس یعنی پدر ضحاک، نامش ماردوش (= ماردوخ) بود؛ پس ضحاک ماردوش یعنی ضحاک پسر ماردوش؛ در فارسی اسم پدر را بدنبال اسم فرزند می آورند با حالت اضافه، مانند اردشیر بابکان و رستم دستان؛ یعنی اردشیر پسر بابک، و رستم فرزند دستان. افسانه سرایان خیال می کنند که سکته بین النهرین از هزاران سال باین طرف، عرب

۱. شاهنامه، ۴۷ - ۴۳۷

۲. کاوه، شماره ۴۵ ص ۹

۳. الواح بابل، ۱۴۸

بودند پس ضحاک را هم عرب شمردند که دلیل ندارد.

۱۰۶ - نتیجه - شش قرینه، یا شش برگه، که برشمرده شد، مجموعاً اوضاع و احوالی است که در فن استدلال، دلیل شمرده می شود، دلیل بر اینکه ضحاک بعنوان یکی از جباران آشور، وجود خارجی داشته است؛ اما دقیقاً نام واقعی او چه بوده است بعداً باید حل شود. باقی شاخ و برگهای افسانه سرایان اصلی را خودشان مسئولند.

مردم ایران شاهنامه را در خدمت به زبان فارسی، اصالت میدهند؛ و این صحیح است. اما در این کتاب؛ مطالب ارزنده برای تحقیق در تاریخ ایران قدیم هم وجود دارد که به پشتکار و صبر و شکیبائی ما و شما نیاز دارد. به همین جهت فصل آینده را در باب انوشیروان مطرح می کنیم نه به منظور ورود در بحث کوچک و محدود عدالت او که مورد شک و تردید برخی از مورخان قرار گرفته است، بلکه برای جستجو در پاره ای دیگر از حقایق که در لابه لای اساطیر آمده است.

فصل نوزدهم

تاریخ انوشیروان در شاهنامه

۱۰۷ — بی شک فردوسی در آوردن داستان کسری انوشیروان (۵۳۱ — ۵۷۹ میلادی) به شعر، هرچه هنر داشت به نمایش درآورد؛ او را داد گستر و رعیت نواز و مدیر لایق و طرفدار علوم و حکمت میدید: شعر هفت بزم او با دانایان و شنیدن سخنان اخلاقی و کشورداری از دانشمندان علاوه بر اینکه خود، هفت تابلو هنری است که الهام بخش نظامی در شعر هفت گنبد شده است حکایت از طرز فکر فردوسی، در اندیشیدن به اخلاق و فرهنگ و اصلاحات اجتماعی می‌کند که هر خواننده‌ای اگر دو کلمه از آن فراگیرد او را بس است. اما کسیکه کتب داستانی را مطالعه می‌کند هرگز نباید حکم بصحت همه مطالب بکند، و بعد دچار چکنم چکنم شود. خود فردوسی درباره محتوای شاهنامه می‌گوید: هرچه که با خرد موافق است بپذیر، و آنچه که با خرد موافق نیست از باب اشارات و کنایات (در رابطه با حقایق) به آن نگاه کن:

کز این نامه نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان	به یکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد	دگر، بر ره رمز و معنی برد

۱۰۸ — در این مایه استاد سخن، نظامی در شرفنامه به تفصیل سخن گفته است که خلاصه اش این است: شعر، حال و هوای خود را دارد؛ تمام حقیقت را بی‌کم و کاست بشعر نمی‌توان آورد:

دگر راست خواهی، سخن‌های راست نشاید در آرایش نظم خواست^۱
 گر آرایش نظم از او کم کنم بکم مایه بیتش فراهم کنم
 نظامی میگوید^۲: کار من سخن نغز گفتن است نه تاریخ وقایع و حقایق نوشتن؛ پس
 ناچار باید پیرایه‌هایی ببندم و از حقیقت صددرد صد، تجاوز کنم:

چو نظم بگزارش بود راه گیر غلط کردن ره، بود ناگزیر
 مرا کار، با نغز گفتاری است همه کار من زان غلط کاری است

نظامی میگوید^۳: اگر شاعر، همه از مطالب شگفت‌آور گوید گزافه‌گو است؛
 اگر از چیزهای عجیب، سخن نگوید حرفی تازه برای گفتن ندارد شعر باید تا
 حدودی دروغ شبیه به راست باشد!

بسی در شگفتی نمودن طواف عنان سخن را کشد در گزاف
 و گر بی‌شگفتی گزاری سخن ندارد نوی نامه‌های کهن
 سخن را باندازه میدار پاس که باور توان کردنش در قیاس
 دروغی که مانده باشد به راست به از راستی کز درستی جدا است!

نظر داستان‌سرایان بزرگ قدیم این بود؛ و معیار کار داستان‌سرایان همین است که
 نظامی بازگو کرده است.

۱۰۹ — بنا بر این وقتی که عدل انوشیروان و یا ستم او (مثلاً) به شعر داستانی درمی‌آید
 مشمول همان قاعده‌ای میشود که نظامی گفته است یعنی تصویری یک عدالت مطلقه
 را نکنید و توقع هم نداشته باشید. اصل عدالت مطلقه را درباره‌ی او و امثال او انتظار
 نداشته باشید؛ از کسانی که ده میلیون نفر را عمداً از راه قحط مصنوعی در اوکراین به
 مرگ می‌سپارند چه توقع عدالت مطلقه یا غیر مطلقه؟ پس اگر او را با چنین کسی
 مقایسه کنید شاید بهتر بتوانید بیاندیشید.

۱۱۰ — همانطور که در فصل پیشین گفتم، گاه در داستان‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌ها
 حقایقی وجود داشته است که شاخ و برگ اضافی مانع تحقیق درباره‌ی آن حقایق شده

۱. شرفنامه، ۶۹.

۲. شرفنامه، ۷۴.

۳. شرفنامه، ۷۴ — ۷۵.

است. می‌گویند کسی در محفلی پرسید: دو کاسه پر آب مالامال بیک اندازه گرفتم و دو ماهی کوچک بیک اندازه، در آن دو کاسه انداختم که یکی زنده بود و دیگری مرده، از آن کاسه که ماهی زنده در آن انداختم قطره‌آبی نریخت، ولی از آن کاسه دیگر مقداری آب، سرریز شد علت چیست؟ حاضرین هریک دلیلی تراشیدند و علیلی گفتند جزیک نفر که رفت و امتحان کرد و دید اصل مسئله دروغ بوده است؛ و از هردو ظرف، آب سرریز شده است! داستان ظلم انوشیروان هم که اخیراً مطرح شده و همه بصورت تقلیدی آن را مانند یک کشف عظیم به همدیگر خبر می‌دهند از همین نوع است. این تخم لق را هم یک خاورشناس آلمانی یونانی مآب و ضدفرهنگ ایرانی، در دهن خلق شکسته است و از این‌رو مورد اعتراض سخت ایران‌شناس معروف پورداود قرار گرفته است؛ و من هر قدر که در نوشته‌های «نولدکه» دقت کردم او را نسبت به فرهنگ ایران، بیطرف و صادق نیافتم. نولدکه می‌نویسد^۱:

«بزرگترین وظیفه یک پادشاه ایرانی در آن زمان و در قرون وسطی و نیز در زمان ما (حدود یکقرن قبل) آن بوده است که آرامش داخلی را حفظ کند؛ و کشاورزان را از غارت بیگانگان و فشار اربابان، حمایت کند؛ و راه‌های بارزگانی را در وضع خوبی نگاه دارد، و امنیت آن را برقرار کند. وصول به این مقصد، از راه ملایمت و خوش خلقی میسر نمی‌شد (گردش قلم نولدکه از این‌جا شروع شده زیرا کسی از دولت‌ها توقع خوش خلقی در کار کشورداری ندارد) بلکه از راه شدت و سخت‌گیری بی‌رحمانه و خونخوارانه حاصل می‌گردید (نولدکه به روایات اعتماد می‌کند. اگر نکند به مرز قابل قبولی می‌رسد) خسرو انوشیروان، نام خود را، از این راه، جاودانه ساخته است یعنی از راه تأمین وضع داخلی و آرامش راه‌ها و غیره، نه از راه عدل و حکمت!».

آیا نولدکه از عدل، توقع گذشت از تجاوز متجاوزان را دارد؟ اگر ارباب به کشاورز ستم کند چگونه با ملایمت و خوش خلقی، می‌توان شر او را کم کرد؟ اگر قیصر روم استقلال ایران را تهدید می‌کرد با خوش خلقی انوشیروان چه گونه او سر جایش نشانده می‌شد. عدل یکنفر امام جماعت هرگز به عدل یک قاضی که فصل خصومت می‌کند شباهت ندارد چه رسد به عدل فرمانروای کشور در برابر

مسئولیت‌هائی که بر عهده دارد. البته فرض عصمت برای انوشیروان نمی‌کنند زیرا او بشری است با همه تمایلات و آرزوهای بشری؛ اما این یک بُعد قضیه است، و زیاده‌روی یک خاورشناس معروف به خصومت با عنصر ایرانی، بُعد دیگر قضیه است. تنها مانند پورداود، فریاد اعتراض به زیاده‌روی آن خاورشناس، درست نیست؛ آه و ناله کردن کار محققان نیست. این قلم را آن خاورشناس دارد، تو هم داری؛ برو تحقیق کن و بگو به این دلیل سخن او بی‌اساس است. اگر به تمامیت ارضی ایران، تجاوزی شود بلا جواب نباید گذارد؛ اگر به فرهنگ ایران تجاوز شود نیز بلا جواب نباید گذاشته شود. اگر بلا جواب بگذارید نسل‌های بعد، سخن آن خاورشناس را کم‌کم باور می‌کنند، و مطلب او را دهن به دهن نقل می‌نمایند؛ چنانکه بانو پیگولوسکایا مورخ شوروی به تقلید از نولدکه، چند کلمه درباره نفی عدالت انوشیروان نوشته است بدون آنکه دلیل استواری به‌مراه داشته باشد^۱. این مورخ حتی از قلب تاریخ و تحریف آن، روگردان نشد مثلاً بحث انوشیروان و مزدک را در حضور قباد، یک بحث لفظی و بی‌اساس معرفی می‌کند^۲ و حال آنکه بنا به نقل فردوسی در شاهنامه، بحث آنان بکلی غیر لفظی بوده است و مستقیماً با آداب و رسوم اجتماعی پیوند و جوش خورده است. فردوسی در این باره چنین می‌گوید^۳:

چنین گفت موبد به پیش گروه	به مزدک که ای مرد دانش‌پژوه
یکی دین نو ساختی پر زیان	نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پدر، کیش که باشد پسر	پسر هم چنین چون شناسد پدر
چو مردم برابر بود در جهان	نباشند پیدا کهان از مهان
که باشد مرا و ترا کارگر	چه مردم جدا ماند از به بتر
کسی کو مُرد جای و چیزش کراست	که شد کارگر بنده، با شاه راست
جهان زین سخن پاک ویران کند	نباید که این بد به ایران شود
همه کدخدایند و مزدور کیست؟	همه گنج دارند و گنجور کیست
ز دین آوران این سخن کس نگفت	تو دیوانگی داری اندر نهفت

۱. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز ۱۱۱

۲. همان کتاب ۱۰۰

۳. شاهنامه، ۴۳۰

اگر پیگولوسکایا به روایات تکیه می‌کند سخن فردوسی را هم دست کم جزو روایات بیاورد. این بحث موبدان با مزدک هرچه باشد بحث لفظی نیست؛ و ما هم ضامن صحت و سقم این بحث نیستیم، اما مورخ نباید چون در نتیجه با مزدک هم عقیده و هم پالکی است، تاریخ را تحریف کند.

۱۱۱ — نولذکه هم بحث انوشیروان با مزدک را بحث اساسی میدانند نه بحث لفظی. این مطلب از آنجا پیدا است که او می‌نویسد^۱:

«خسرو اول پس از جلوس خود، اقداماتی برای اعاده ازدواج‌های از هم گسسته و برای حمایت کودکان مجهول‌الهویه بجا آورده بود. از دستورهای سخت پادشاه در این باب برمی‌آید که این گونه زیان‌ها، بیشتر متوجه طبقات بالا بوده است.... خسرو پنج ماه مهلت خواست تا خود را برای گرویدن به آئین مزدک، آماده سازد. او در طی این مدت، هر مزد پیر داندۀ را از «اردشیر خُره» و مهرآذر را با سی تن از یارانش از استخر بخواست؛ در یک جلسه مهم جدی، مزدک در مباحثه مغلوب یکی از موبدان گردید....»^۲.

۱۱۲ — شاهنامه را در این قسمت هم نولذکه خواننده و هم بانو پیگولوسکایا؛ اولی بحث انوشیروان با مزدک را بشرح اشعار فردوسی بحث جدی و مهم، شمرده است، و دومی بحث لفظی و مسخره و صحنه‌سازی! خود شما وقتی که اشعار راجع به آن بحث را می‌خوانید حق را به نولذکه می‌دهید یعنی بحث را جدی می‌گیرید نه لفظی. اصل کشتار مزدکیان را هم نولذکه محل تردید قرار داده است^۳ از این رو که سعید بن بطریق، آن را به بهرام نسبت داده است نه به انوشیروان. حالا کسانی پیدا می‌شوند که طرف پیگولوسکایا را می‌گیرند بدون اینکه شهادت داشته باشند مأخذ سخن خود را بگویند. پیگولوسکایا وقتی آن سخنان را گفت که آسیاب ایدئولوژی دولتی مشغول کار بود. اما حالا که آسیابان از آسیا برمی‌گردد و دیوار برلین بی اعتبارتر از دیوار ندبه یهود شده است، دیگر تکرار آن سخنان چه موقعی دارد؟

۱۱۳ — از سخنان شنیدنی نولذکه این است که می‌گوید^۴:

۱. تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ۶۹۲

۲. تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ۶۹۸

۳. همان کتاب ۶۹۹

۴. همان کتاب ۷۰۱

«این که می‌گویند انوشیروان اموال مزدکیان را به خلق بخشید باید صحیح باشد زیرا رؤسای این فرقه همه ایدآلیست خالص نبوده‌اند؛ و شاید با پیروی از مزدک، بهانه خوبی برای انداختن ثروت شخصی بدست آورده بودند! سوسیالیست‌های ثروتمند هم اموال شخصی خود را تا روز استقرار برابری عمومی، که خوشبختانه چندان نزدیک نیست، برای خود نگاه میدارند!».

بهرحال ملت ایران تا کنون دو بار سوسیالیسم مزدک و اعقاب او را آزموده است امید است که به آزمایش سوم نیاز نداشته باشد؛ جریان‌های جهان حاضر، نشان داده که فردوسی دور از راه صواب نرفته است.

*

۱۱۴ — بحث بالا مقدمه‌ای لازم بود که فرهنگ ایران را در آئینه تاریخ و در بحث خاورشناسان نشان می‌دهد از آن جهت که به شرح زندگی انوشیروان مربوط می‌شود. اما مثلی است معروف که می‌گویند: بیهوده سخن باین درازی نیست، واقعاً عدل انوشیروان، افسانه است یا حقیقت؟ اگر حقیقت است تا چه حدی حقیقت داشته است؟

برای اینکه به این سؤال، جواب مستدل داده شود باید وضع جامعه فئودالی عصر ساسانی و نیز مظالم بی حد و حساب فئودال‌ها و خان‌ها را در نظر آورد؛ موبدان هم جزو همان فئودال‌ها بودند. اگر انوشیروان توانسته باشد شاخ فئودال‌ها را بشکند، این بآن معنی است که جلوس‌تم‌های بیشمار اشراف و موبدان را گرفته است، و در همین حد، عادل بوده است.

۱۱۵ — منازعه قدرت دولت مرکزی و قدرت محلی فئودال‌ها در تاریخ، بسیار طولانی است. پادشاهان پیوسته در این منازعه درگیر بودند؛ از هر فرصت برای غلبه بر قدرت فئودال‌ها بهره می‌گرفتند.^۱ در هر نقطه از جهان بشیوه خاص خود، عمل می‌کردند: در مصر قدیم، پادشاهان گاه املاک اشراف را مصادره کرده و خود، مالک آنها می‌شدند زیرا مالکیت دولتی فراغت در مصر، ریشه عمیق داشت^۲ اما در عهد ساسانی قباد و فرزندش انوشیروان که درگیر نزاع با فئودال‌ها بودند املاک آنان را به

۱. یونسکو، تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر، جلد چهارم، بخش اول ۷۱ به بعد — ۷۶ — ۱۶۸

۲. همان کتاب، جلد اول، بخش دوم، قسمت دوم ۴۸۴

دهقانان که مالکان درجه دوم بودند میدادند تا بتوانند متکی به لایه های گسترده تری در جامعه باشند. یعنی رضای خاطر چند فئودال را نادیده گرفته و بجای آن، رضای خاطر چندین هزار دهقان را پشتوانه قدرت خود قرار دهند. حاکمیت ملی امروزه قدم به قدم پدید آمد نه یکشبه. در اروپای بین قرن ۱۴ تا ۱۸ پادشاهان راه های مختلف برای مبارزه با قدرت فئودال ها را می آزمودند.^۱

۱۱۶ — اما تنها منازعه قدرت بین شاهان و فئودال ها نبود که گاه گاه باعث تمرکز قدرت در دست سلاطین می شد و شاخ فئودال را می شکست بلکه گاه سقوط اقتصادی ناگهانی، باعث می شد که فئودال بی رمق گردد و قدرت در دست دولت مرکزی، جمع شود چنانکه در آغاز قرن چهاردهم در نروژ این اتفاق افتاد و باعث تمرکز اداری در آن کشور شد. در نتیجه سقوط اقتصادی کشور، بیشتر دودمان های اشرافی از بین رفتند؛ از طرفی چون نروژ کوهستانی بود و سرباز مزدور محلی خان ها، نمی توانست بسرعت جابجا شود و ابتکار در جنگها را در دست گیرد و مزاحم دولت مرکزی گردد، قدرت مرکزی دولت به آسانی جان گرفت. این امتیازات را ایران عهد قباد و انوشیروان نداشت، بهمین جهت، تمرکز اداری که بدست انوشیروان در مدت طولانی سلطنت او پدید آمده بود بزودی در عهد خسرو پرویز پاشیده شد و سر و کله فئودال ها دوباره ظاهر گردید.

۱۱۷ — این نکته را هم اضافه کنم که بورژوازی و طبقه بازرگانان شهرنشین، حرفه اش با زورگوئی و قلدری فئودال ها ناسازگار است، بهمین جهت بورژوازی در تاریخ فئودالیه، بعنوان رقیب سرسخت فئودال ها گاه در صحنه و گاه در حاشیه صحنه مشاهده می شد، و پادشاهان در سراسر جهان در منازعه قدرت با فئودال ها، از قدرت بورژوازی بهره برداری می کردند^۲ چنانکه انوشیروان هم کرد و فردوسی شواهد زنده ای در این باره در شاهنامه ثبت کرده است.

در این مورد سخن پیگولوسکایا کاملاً درست است که می گوید^۳: «یزدگرد اول (۳۹۹ — ۴۲۰ میلادی) هنگامی به تخت سلطنت، جلوس کرد که روحانیون

۱. همان کتاب، جلد چهارم، بخش اول ۷۳

۲. همان کتاب ۷۳ — ۷۶ — ۱۶۸

۳. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز ۸۷

زرتشتی و قشرهای عالیۀ اعیان ایرانی آزادانه دستگاه دولت و تخت و تاج شاهی را دستخوش خویش ساخته بودند. یزدگرد که میخواست موقع خود را استوار سازد کوشید تا میان قشرهای دیگر مردم و بویژه ساکنان شهرها (این همان بورژوازی رقیب فئودالیتۀ است) و بازرگانان تکیه گاهی فراهم سازد...»

بروز قحط سالی در فاصلۀ کوتاهی پس از آن در ایران از یکطرف و هزینه جنگهای سنگین با هیاطله (= هونهای سفید) و روم در شرق و غرب از طرف دیگر، انبار غلۀ فئودالها را خالی کرد یعنی کشاورزی فلج شد، و منبع عایدات فئودال ته کشید. این سقوط اقتصادی که اوج آن در زمان قباد (۴۸۷ — ۴۹۸ میلادی) پدر انوشیروان بود عیناً قابل قیاس با سقوط اقتصادی در نروژ در آغاز قرن ۱۴ میلادی است و عیناً بهمان استدلال که گفته شد موجب انحطاط فئودالیزم عهد ساسانی، و تمرکز قدرت در دست دولت بویژه در زمان انوشیروان گردید؛ و او توانست با تسلط بر جریانهای اقتصادی و سیاسی کشور، دولت مقتدری فراهم آورد، و نظام قضائی و اداری و لشکری و مالیاتی متمرکزی متناسب آن زمان و با چنان نیرومندی بسازد که ایران پس از آن بخود ندید. قیام مزدک هم معلول همان سقوط اقتصادی بود که گفته شد^۱.

اشتباه بزرگ پیگولوسکیا^۲ این است که تمرکز قدرت را در دست انوشیروان، معلول قیام مزدک می داند که فئودالیتۀ را تضعیف می کرد؛ و حال آنکه قیام مزدک و فرو پاشیدن فئودالیتۀ عهد ساسانی هردو، معلول آن سقوط اقتصادی بودند که گفته شد؛ شاهد این نظر بدیهی همان رویداد کشور نروژ است. مورخ باید بتواند از عهدۀ مقایسه های سودمند و ضروری برآید تا درست داوری کند.

۱۱۸ — تمرکز قدرت که پس از سقوط فئودالیتۀ، پدید می آید پیامد جالبی دارد که عبارت است از اصلاح در سازمان اداری که ستون فقرات قدرت عمومی است. این اصلاح در امور مالیاتی از زمان قباد آغاز شد و انوشیروان آن را پایان رساند. ما اکنون فهرست استانها و بخشهای مالیاتی استان عراق عهد ساسانی را در اختیار داریم که عیناً در زمان عمر و باقی خلفای راشدین و غیر راشدین تبعیت می شد.

۱. همان کتاب ۱۰۳ — ۱۰۵

۲. همان کتاب ۱۰۳

همانطور که در اروپای قرن ۱۴ تا ۱۸ میلادی پادشاهان پس از تضعیف فتودال‌ها رو به سوی بورژوازی و سکنة شهرها می‌آوردند که بهترین پردازنده مالیاتها (یعنی مالیات نقدی) بودند، در عصر انوشیروان هم وی به بازرگانان روی آورد، و به امنیت راه‌ها و رونق تجارت اهمیت می‌داد. فردوسی در این مورد اسناد تاریخی عالی از خود بیادگار نهاده که خاورشناس بزرگی چون نولدکه از آنها غفلت کرده و در نتیجه حق تقدّم فرهنگ ایران نسبت به اروپای قرن ۱۴ تا ۱۸ میلادی، مسکوت مانده است و بلکه تباه شده است؛ بعداً توضیح خواهم داد.

۱۱۹ — اما، اشعار فردوسی در مورد توجّه انوشیروان به بورژوازی که نشان درهم کوبیدن فتودالیت و مظلّم بیشمار آن و در نتیجه سند عدالت او است به شرح ذیل است؛ او در بخشنامه‌ای که به عمال خود در سراسر کشور در آغاز رسیدن بقدرت کرد چنین گفت:

نبايد که جز داد و مهر آوريم	دگر، چين به کاری به چهر آوريم
شبانى کم اندیش و دشت بزرگ	همی گوسفندی نماند ز گرگ
نبايد که بر زیردستان ما	ز دهقان و آذرپرستان ما
به خشکی بخاک و به کشتی برآب	به رخشنده روز و به هنگام خواب
ز بازرگانان که بر تر و خشک	درم دارد ^۱ و در خوشاب و مشک
نبايد که خور جز بداد و به مهر	بر ایشان بتابد ز زخم سپهر

در زمان انوشیروان بازرگانان کشورهای دیگر کالاهای خود را از چین و روم به ایران می‌آوردند و مانند زمان ما، ایرانیان ناگزیر زبان‌های خارجی را یاد می‌گرفتند تا در امور بازرگانی درنمانند. فردوسی می‌گوید^۲:

ز بازارگانان ترک و ز چين	ز سقلاب و هر کشوری هم چين
ز بس نائفه مشک و چینی پرند	ز آرایش روم و ز بوم هند
شد ایران بکردار خرم بهشت	همه خاک عنبر شد و زرش خشت
جهانی به ایران نهادند روی	برآسود از درد و از گفتگوی
به ایران، زبانها بیاموختند	روان‌ها بدانش برافروختند

۱. یعنی مالیات نقدی مرا میدهد! (شاهنامه، ص ۴۳۵).

۲. شاهنامه، ۴۵۶.

ز بازارگانان هر مرز و بوم ز ترک وز چین وز هند وز روم
 درباره مالیات نقدی طبقه بازارگانان که بخزانه انوشیروان می رسید فردوسی
 می گوید^۱:

کسی کیش درم بود و دهقان نبود ندیدی غم و رنج کشت و درود
 براندازه از ده درم تا چهار به سالی از او بستدی کاردار

۱۲۰ - من در آغاز این فصل، سخنی از خاورشناس نولدکه نقل کردم که بسیار کلی بود و شامل حال پادشاهان ساسانی بطور کلی و سلاطین قرون وسطی و زمان خود نولدکه؛ این سخن بسیار کلی و تهی بکلی دور از احتیاط علمی است؛ دستکم این است که حوادث قحط و هزینه های کلان جنگی عهد قباد و قبل از آن، و سقوط اقتصادی و ضعف فتودالیه عهد ساسانی، و قیام مزدک را توجیه نمی کند و بالاسرمان رد می شود. این نشان می دهد که او در فلسفه فرهنگ کار نکرده است، و قدرت ربط دادن رویدادهای مشابه را ندارد، و از توجیه وقایع دشوار تاریخ، بکلی عاجز است؛ چنین کسی نباید وارد همه بخش های تاریخ شود باید در همان حاشیه نویسی بماند که کارش است.

ایران عصر انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) را در قرن ششم میلادی از یکطرف در نظر بگیرید (در رابطه با سقوط اقتصادی و ضعف فتودالیه و تمرکز قدرت در دست دولت و رشد سازمان اداری و قدرت گرفتن بورژوازی) و اروپای قرن ۱۴ میلادی را از سرآغاز کشور نروژ بشرحی که گفته شد در طرف دیگر بنظر آورید؛ ایران هشت قرن جلوتر از کشور نروژ، مبارزه با فتودالیه و مظالم آن را آغاز کرد؛ این فصلی است از تاریخ فرهنگ ما. اگر بورژوازی عصر ساسانی مانند بورژوازی اروپا و بورژوازی عصر ناصرالدین شاه (در تأسیس مجلس مصلحت خانه) به دستاوردهای خود محکم می چسبید، ما بیش از هزار سال سابقه دموکراسی را پشت سر نهاده بودیم. بی مطالعه و بررسی تاریخ فتودالیه در جهان، نمی توان درباره عدل انوشیروان سخن گفت. فرق بین انوشیروان و فتحعلی شاه قاجار که در منجلا ب فتودالیزم فرو رفته بود آن جا ظاهر میشود که اولی با یک حرکت، انطاکیه را می گیرد و سه بار

ژوستی نیان قیصر روم را شکست می دهد و هونهاى سفید وحشى را تار و مار مى کند اما فتحعلی شاه خزانه اش تهی بود و در جنگ با تزارها اذن مى خواهد که بابت هزینه قشون و اسلحه بتواند از دارائی مردم ایران هر قدر که لازم باشد بردارد! یا مى پرسند که چگونه به جنگ روس برویم؟ مى گوید: بر مسلمانان واجب است که «الا قرب فالاقرب» بجنگند، يعنى اول مردم مسلمان داغستان بجنگند، اگر مغلوب شدند مردم حاشیه رود ارس بجنگند، اگر مغلوب شدند مردم تبریز بجنگند! نتیجه این طرز فکر و نبودن ارتش ملی (که دفاع را وظیفه میهنی بداند و بابت جنگیدن مزد نخواهد) همان عهدنامه های گلستان و ترکمانچای شد.

۱۲۱ — از نظر دانش دوستی انوشیروان همین بس که ژوستی نیان، آکادمی افلاطون را در آتن که قریب هزار سال عمر کرده بود بست و استادان آن را تار و مار کرد، و آن مردان دانشمند به انوشیروان پناه آوردند؛ وی مقدم آنان را گرامی داشت و آنها را در جندی شاپور به کار علمى سرگرم کرد.

اما مطلب مهمتر که تاریخ آن را به سکوت برگزار کرده خدمتى است که انوشیروان به فرهنگ جهانی و بشریت کرده است: توضیح این مطلب به جنگ ساسانیان با اقوام وحشى زردپوست هون آسیای مرکزی برمی گردد که از سال ۳۵۰ تا زمان انوشیروان (۵۳۱ — ۵۷۹ میلادی) کشور ایران را مورد تعرض و تهاجم قرار میدادند؛ و عاقبت انوشیروان، هیاطله را شکست نهائی داد و کشور هونها بین ایران و خاقان ترک، قسمت شد و جیحون، مرز شمال شرقی ایران گردید و بلخ و طخارستان جزو ایران شد.

۱۲۲ — هونها (تیره رنگ و سفیدرنگ) دو تیره مهاجم به تمدن اروپا و ایران بودند. هونها اولین یورش خود را به ایران به سال ۳۵۰ میلادی در زمان شاپور بزرگ آغاز کردند که یک جنگ هفت ساله درگرفت و آنان شکست خوردند. دولت ساسانی در این جنگها مانند یک سیل برگردان، عمل کرد زیرا هونها مانند سیلی مهیب که فرهنگ و تمدن بشر را خراب مى کرد در سال ۳۷۴ میلادی بسوی اروپا روی آوردند و در هونگار (= مجارستان) مستقر شدند و ویرانی های عظیم بر تمدن و فرهنگ رومی وارد ساختند. زیرا آتिला Attila رهبر جبارشان عقیده داشت: هر جا که سم اسب او بر آن نهاده شود علف نباید بروید! سلطنت آتिला در اروپا بین سال های ۴۳۴ — ۴۵۳ میلادی بود که معاصر یزدگرد دوم ساسانی (سلطنت ۴۳۸ — ۴۵۷

میلادی) است که در شرق ایران با هونها سفید در میان سال‌های ۴۳ تا ۵۱ میلادی می‌جنگید یعنی شرق و غرب همزمان در آتش توحش نژاد زرد می‌سوخت! اما غرب (دولت روم) با دادن خراج تقاضای صلح از آتिला کرد ولی انوشیروان شکست نهائی به هیاطله (= هون سفید) وارد ساخت و کشورشان را قسمت کرد.

۱۲۳ — درباره فتوحات آتिला که تا پانزده فرسخی پاریس رسید و شهر اورلئان را محاصره کرد، آقای جمال‌زاده در مجله کاوه می‌نویسد:^۱ «آئی سیوس سردار مشهور رومی حاضر بهمراهی با قشون روم در جنگ با آتिला گردیده و مانع از خرابی شهر اورلئان شدند (روز ۲۳ خزیران سال ۵۱ میلادی) و جای آن دارد که تمام ملل و اشخاص تمدن‌دوست، این روز را مبارک دانسته و جشن بگیرند؛ چه اگر در آن روز جلوی قشون خونخوار و سبع هونها گرفته نشده بود خدا میداند که تمدن مغرب که امروز هم تمامی کره زمین ریزه‌خوار خوان او است، از آن لطمه مهلک، دیگر چه وقت می‌توانست قد علم نماید.» باید همان حرف آقای جمال‌زاده را در مورد اقدامات ساسانیان بویژه انوشیروان زد که با شکست نهائی که به هونها وارد کرد بلای این وحوش زرد را از سر تمدن و فرهنگ عظیم شرق (یعنی ایران و هند و مصر که طعمه هونها می‌شدند اگر جلوی آنان گرفته نمی‌شد) رفع کرد. این است خدمتی که انوشیروان و ایرانیان به فرهنگ بشر کرده‌اند؛ دعائی که باید به جان خودمان بکنیم چرا به جان دیگران کنیم؟

اضافه می‌کنم که اروپا از آتिला درس عبرت نگرفت زیرا ژوستی‌نیان در حدود سال ۵۲۵ میلادی یعنی هفتاد و سه سال پس از مرگ آتिला، در زمان سلطنت انوشیروان، با هونها ساکن قفقاز برضد انوشیروان سازش کرده و با آنان متحد شد تا گرجستان را از ایران جدا کند.^۲ سازش و اتحاد با این وحشی‌ها یعنی عبرت نگرفتن از درسی که آتیلای جبار به اروپا آموخته بود.

۱. سال ۱۳۳۹، شماره ۶، ص ۸

۲. ایران باستان، ص ۲۰۸

فصل بیستم

انوشیروان در اشعار شعرای بزرگ عرب

۱۲۴ - فردوسی در بیان عظمت فرهنگ ایران عهد ساسانی بویژه عصر انوشیروان نه تنها افراط نکرده بلکه بسیار چیزهای گفتنی هم بوده که در نسخه نثر شاهنامه ابومنصور نبوده و او نیاورده است. فرهنگ و تمدن و شکوه ایران عهد انوشیروان در تاریخ و ادبیات ملل معاصر او، بازگوشده که اگر همگی گردآوری شود برای داوری نهائی در تاریخ، کاری لازم و بسی سودمند است. فصل حاضر را بعنوان نمونه در تکمیل فصل گذشته می آورم.

مفهوم قبله عالم که در ادبیات فارسی دیده میشود سابقه در شعر عرب عصر جاهلی دارد چنانکه عترة شاعر عرب در روزگار جاهلیت که معاصر انوشیروان است میگوید:

تُصَلِّي نَحْوَهُ مِنْ كُلِّ قَبْجٍ ملوک الارض و هو لها إمام

یعنی پادشاهان روی زمین از همه راهها و رهگذرها (= میقاتها) بسوی انوشیروان اداء احترام و نیایش می کنند؛ و او پیشوای پادشاهان عالم است یعنی قبله عالم است. اگر کسی بخواهد تأثیر ادبیات عرب عصر جاهلی را تجسم کند باید عبارت آیه ۲۷ سورة ۲۲ را چند بار بدقت از نظر بگذرانند آنجا که از قبله اسلام (= کعبه) و پویندگان راه خدا سخن به میان آمده است.

«وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ، يَا تُؤَكُّ رَجَالًا، وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ قَبْجٍ عَمِيقٍ.»

۱۲۵ — مدائن عهد کسری قبله‌ای بود که پنج میقات داشت ۱ — هیت Hit ۲ — العدیدب el-udib ۳ — مریفین ۴ — حلوان ۵ — دربند قفقاز. شعر مذکور، نظر به این میقات‌ها دارد. هرکس که قصد دیدار کسری را داشت در یکی از این میقات‌ها باید متوقف می‌شد تا به او اذن داده شود و بتواند رهسپار مداین گردد.

۱۲۶ — قصیده ایوان مداین خاقانی، تقلید از شعر ایوان مداین بُختری شاعر عرب عصر متوکل عباسی است که بین سال‌های ۲۰۶ — ۲۸۴ هـ. ق زندگی می‌کرد. کسری در تیسفون، کاخی داشت که تا قرن سوم هجری برجا مانده و شاعر آن را دیده بود. نام آن کاخ جَرَمَاز (= جای گرم) بود؛ بر یکی از دیوارهای این کاخ، تصویری باشکوه از جنگ انطاکیه رسم شده بود که در شاعر عرب، تأثیری عمیق نهاده بود. این تصویر تا سال ۲۷۰ هـ. ق باقی بود. دو بیت از قصیده ایوان مداین بختری چنین است:

و إِذَا مَا رَأَيْتَ صُورَةَ انطاکیه، ارتعت بین روم و فرس
و المَنایا مَوایِل؛ و انوشهر و ان یزجی الصفوف تحت الارض

ترجمه: هرگاه به پرده نقاشی جنگ انطاکیه بر قصر جرمَاز تیسفون بنگری گوئی میان سپاه ایران و روم هستی که در آنجا مرگ فرومی‌بارد؛ و انوشیروان زیر درفش، صف‌های جنگ را منظم می‌کند. فتوحات درخشان عهد کسری و غلبه او بر هون‌های سبغ و ویرانگری که آتیلا را پرورده بود و بر همدستان رومی آنها، به حق، ایران آن روز را سربلند می‌کرد، تصویر کاخ جرمَاز، بجای خود، در کاسه و ظروف هم نقش سپاه غرورآفرین کسری رسم می‌شد؛ چنانکه ابونواس شاعر عرب می‌گوید:

مُصَوَّرَةٌ بِصُورَةِ جُنْدِ کسری و کسری فی قَرَارِ الطَّرْجَهار

طرجهار، معرب درگهار (= درگاه آر) است. یعنی کاسه‌ای بود که گرد آن، نقش سپاه ایران بود، و در وسط کاسه، نقش کسری را کنده بودند.

۱۲۷ — به مناسبت شعر ابونواس، از شعر شاعری عرب در روزگار جاهلیت یاد می‌کنیم بنام اعشی الاکبر (= میمون بن قیس، وفات ۶۲۵ میلادی) که ۲۵ سال از آغاز عمرش را معاصر سلطنت انوشیروان بوده است. اعشی مردی روشنفکر بود، و در مسیحیان نجران و حیره دوستان بسیار داشت؛ اشعارش غالباً در وصف طبیعت و طرب و شراب است. او می‌گوید:

و کسری شهنشاه الذی سارذ کره له ما اشتهی راح عتیق و زنبق

ترجمه: کسری شاهنشاه، نام او و همه جا روان است، هر قدر که بخواهد شراب کهنه و گل زنبق دارد. سرانجام از شاعر متفکر عرب ابوالصلت ثقفی یاد می‌کنیم که پدر متفکر بزرگ عرب عصر جاهلی، یعنی امیه بن ابی الصلت است که پیامبر ما درباره او گفته است: «کادان یکون مسلما» یعنی چندان فاصله با اسلام نداشت. ابوالصلت ثقفی معاصر انوشیروان بود از اوضاع سیاسی یمن و رابطه سیف بن ذویزن با هرقل امپراطور روم و با کسری انوشیروان، آگاه بود؛ سیف نخست از هرقل یاری خواست تا سپاه اشغالگر حبشه را از یمن براند اما مساعدتی ندید، پس به انوشیروان روی آورد و سپاهی بیاری گرفت و حبشه را مغلوب ساخت و کشورش را نجات داد. این شاعر توانا و مطلع به سیاست زمان، قصیده‌ای در این باب دارد که انوشیروان و سپاه او و تمدن ایران را ستوده است، بمراتب بیشتر از فردوسی. این بیگانه‌ای است که ایران را ستوده است. من ترجمه شعر او را می‌آورم:

ترجمه: «انتقام از دشمن را باید از امثال سیف بن ذویزن آموخت. چون در دشمن تفرقه افتاد، نزد هرقل رفت تا یاری بخواهد؛ هرقل وعده داد و عمل نکرد. آنگاه سیف پس از هفت سال تأخیر نزد انوشیروان رفت، خسرو انوشیروان، آزاد مردان (= ابناء الاحرار) را از راه دریا بیاری او فرستاد. چه سخت کوش بودی ای سیف! چه کسی میتواند با کسری شاه شاهان و با سردار او «وهرز» در جنگ برابری کند؟ پیروز باد سپاه ایران که مانند ندارد. آنان بزرگان شکوهمند با فروغند، مرزبانان شیر صفت اند که بچه‌های خود را در بیشه‌ها پرورش میدهند؛ ناوک کج کمان‌های ایرانیان بی درنگ به‌هدف می‌خورد و دشمن را از پای درمی‌آورد. خسرو، شیرانی را به سوی سگان سیاه (= حبشیان) فرستاد که آنان را در پهنه بیابانها پراکنند. حال ای سیف، دشمن تار و مار شد، خود را به مشک خوشبو کن، و دو جامه بُرد بپوش. بزرگواری این است که خسرو انوشیروان کرد؛ نه دو کوزه شیر تازیان که آمیخته به آب است، و اندکی بعد پیشاب میشود!».»

فصل بیست و یکم

مطالعه شاهنامه برای خواص ضروری است

۱۲۸ — من از مطالعه سراسر شاهنامه و اطلاعاتی که در آن آمده است به این نتیجه رسیده‌ام که خواندن سراسر آن با دقت و شکیبائی در سال‌های کمال سن و تجربه، برای خواص ضرورت دارد. مثلاً تمام قواعد راجع به جنگ داخلی (مانند جنگ جمل) که در اسلام در کتب فقه ضبط شده است در ایران زمان ساسانیان، مرسوم بود؛ من این را از شاهنامه بدست آوردم.

یا اگر کسی بخواهد دربارهٔ کیفر سنگسار مطالعه تطبیقی کند نباید فقط سراغ دین یهود را بگیرد؛ از شاهنامه پیدا است که در زمان ساسانیان هم رسم بود. فردوسی گوید^۱:

بفرمود تا پس دو دار بلند	فرو هشته از دار پیچان کمند
بزد مرد دژخیم پیش درش	نظاره بر او بر همه لشکرش
بیک دار زروان و دیگر جهود	کشنده برآورد تندی نمود
به باران سنگ و به باران تیر	بدادند سرها به نیرنگ شیر

بندویه را بدستور خسرو، سنگسار کردند^۲. حال ریشهٔ این نوع کیفر دادن چه بوده، از

۱. شاهنامه، ۴۴۹

۲. نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها، ۷۲۳

بحث فعلی ما خارج است.

۱۲۹ — در قدیم رسم بود که هر پادشاهی برای جنگ میرفت با خود تعدادی اخترشناس میبرد تا روز و ساعت حمله را معین کند و نیز بگوید که غالب در جنگ کیست تا اقدام به جنگ با توجه به حکم نجومی او صورت گیرد. فردوسی میگوید^۱:

گزین کرد قیصرده و دو هزار	همه رزمجوی و همه نامدار
ز اخترشناسان و از موبدان	جهاننده و نامور بخردان
همی برد با خویشان شصت مرد	پژوهنده روزگار نبرد

یعنی این اخترشناسان می توانستند زمان نبرد را معین کنند! این عمل اختربینی را برای امور جنگی «حساب نیم» می خواندند که در پایان کتاب سیاست ارسطویاد شده است. ابن خلدون، طرز کار این اخترشماران را چنین می گوید^۲:

«باید حروف نام پادشاه را با حساب جمل (= حروف ابجد) بشمرند؛ عددی که بدست می آید با عدد نام پادشاه خصم، نه نه طرح کنند و باقیمانده را جداگانه نگاه دارند. اگر این دو عدد باقیمانده هردو، جفت یا طاق باشد آن عدد که کوچکتر است صاحب آن، پیروز میشود. اگر یکی جفت و دیگری طاق باشد، صاحب عدد بزرگتر پیروز خواهد شد. اگر دو عدد باقیمانده مساوی باشند آن عدد که صاحبش مورد حمله قرار گرفته پیروز میشود بشرط آنکه آن دو عدد جفت باشند. اگر هردو عدد، فرد باشند، حمله کننده پیروز است.»

حال اگر کسی این نوشته ابن خلدون یا امثال او را بداند شعر فردوسی را درباره ستاره شناسانی که به جنگ برده می شدند بهتر خواهد دانست، وگرنه بطور سطحی از روی اشعار رد می شود.

۱۳۰ — استمداد لغوی از شاهنامه گرفتن که از واجبات است. مثلاً شهر گُشمیهن (بضم اول و فتح میم) که تا مرویک روز راه داشته^۳ و اقامتگاه کوشانیان بوده در

۱. شاهنامه، ۳۵۵.

۲. مقدمه ابن خلدون، اول ۲۱۳.

۳. نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۹۱ — ۱۹۲.

شاهنامه چهار بار یاد شده است. پورداود آنها را در اثر^۱ خود یاد کرده است. اما ندانستم چرا برای لغت «میهن» که اساس بحث او بوده به شاهنامه استناد نکرده است که فردوسی می‌گوید^۲:

که شاه جهان است مهمان تو بدین بی‌نوا میهن^۳ و مان تو
و در جای دیگر گفته است^۴:

که چون تو بر این جای مهمان رسید بدین بینوا میهن و مان رسید
نیز پورداود در کتاب یشت‌ها جلد اول در بحث از میترائیسم که بسیار مفصل است به اشعار فردوسی در آئین مهر و نیایش خورشید دست نیازیده است. فردوسی گوید^۵:

نیایش همی کرد خورشید را چنان چون که بد راه جمشید را
جهان بر که گردد به آئین مهر کرا دررباید به گیتی سپهر

با این قرائن این طور احتمال می‌رود که آن ایران‌شناس بزرگ به هنگام نوشتن مباحث فوق، مرور کامل بر شاهنامه نکرده بوده است، و یا دست کم یادداشت‌های او منظم نبوده تا از آنها استفاده کند، یا ضروری ندانسته است. وگرنه در احاطه او به منابع کارهائی که در دست داشته، تردید نمی‌توان کرد.

۱۳۱ - از رجال تحقیق معاصر ما و گذشتگان ما، مرحوم علامه میرزا محمدخان قزوینی است که روانش شاد باد؛ او در تاریخ بعد از اسلام و لغات فارسی و عربی کار می‌کرد، و بسیار متتبع بود چنانکه از مطالعه ده جلد یادداشت‌های او و سایر آثارش پیدا است. اما با کمال تعجب دریافتم که او هم احتمالاً یک دور شاهنامه را در زمان نگارش آن یادداشت‌ها نخوانده است؛ و برای اثبات معنی برخی از لغات که عادتاً بخوبی از عهده برمی‌آید، استناد به شاهنامه نمی‌کند؛ مانند لغت «تگین»

۱. فرهنگ ایران باستان، اول، ۱۰. شاهنامه، ۴۱۴

۲. شاهنامه، ۴۱۰

۳. یعنی خان و مان

۴. شاهنامه، ۴۰۷

۵. شاهنامه، ۱۸۴ - ۲۹۴

یعنی امیر، سردار، شاهزاده و مانند این‌ها، که به شعر مختاری غزنوی، لامعی جرجانی، غضایری و فرخی سیستانی استناد کرده است درحالی‌که این لغت در شاهنامه هم آمده است. (صفحه ۳۱۶).

وز آنجا دلاور به هامون شتافت بکشت از تکینان کسی را که یافت

۱۳۲ — در فارسی قدیم، فعل دادن و مشتقات آن، به معنی حمله کردن بکار می‌رفت؛ دهاده یعنی حمله کنید حمله کنید؛ ده و دار یعنی بگیر و زن؛ دمید و دهید یعنی شیپور بزنید و حمله کنید. مقداری از اشعار فردوسی^۱ در این موارد از قرار ذیل است:

به یارانش فرمود کماندر نهید	به تیرو به ژوبین و خنجر دهید
عنان پاک بر یال اسبان نهید	بدانسان که آید خورید و دهید
شما یکسر چشم بر من نهید	چو من برخوشم دمید و دهید
همه دیده بر مغفر من نهید	چو من برخوشم دمید و دهید

و اما عبارت «دهاده» که در اشعار ذیل آمده است^۲:

دهاده برآمد ز قلب سپاه	ز یکدست رستم دگر دست شاه
دهاده برآمد ز هر پهلوی	چکاچاک برخاست از هر سوئی
برفتند از جای یکسر چو کوه	دهاده برآمد ز هردو گروه
دهاده خروش آمد و دار و گیر	هوا دام کرکس شد از پرتیر
دهاده برآمد ز هردو گروه	بیابان نبه هیچ پیدا ز کوه

و اما عبارت «ده و دار» در بیت ذیل آمده است^۳:

از ایران ده و دار و بانگ و خروش فراوان ز هر شب فرون بود دوش

و اما عبارت «ده و گیر» در بیت ذیل آمده است^۴:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه

۱. شاهنامه، ۱۷۷ — ۱۸۳ — ۲۰۰ — ۲۰۲

۲. شاهنامه، ۴۴ — ۴۶ — ۷۱ — ۲۶۷ — ۳۸۹

۳. شاهنامه، ۱۹۲

۴. شاهنامه، ۱۹۴

نظامی نیز فعل «دادن» را در جمله کردن بکار برده است^۱:

بفرمود تا لشکر روم نیز بدادن ندارند جان را عزیز

مرحوم قزوینی^۲ فقط بیت اخیر را که از شاهنامه زبانزد خاص و عام است (و حاجت بخواندن شاهنامه ندارد) شاهد آورده و منابع دیگرش طبری، طبقات الشعراء ابن معتر، و عیون الاخبار است. کاملاً پیدا است که او شاهنامه را یکدور و بلکه نصف آن را هم نخوانده است، البته در زمان نوشتن آن یادداشت‌ها. زیرا احتمال دارد که بعداً خوانده باشد و یا حتی در همان زمان خوانده ولی موقع نوشتن این یادداشت‌ها از مراجعه به آنها به عللی که ما نمیدانیم خودداری کرده است، زیرا او مردی پرحوصله و توانا و متتبع بود؛ روانش شاد باد.

۱۳۳ — «نام بردن» در فارسی کنونی به معنی یاد کردن نام کسی در نوشته و یا بطور شفاهی است؛ سال‌ها قبل در مقاله‌ای از مرحوم سعید نفیسی خوانده بودم که نامبرده بمعنی «متوقی» است، و استعمال کنونی غلط مشهور است. اما با کمال تعجب دیدم که استعمال کنونی درست است و فردوسی در شاهنامه بکار برده^۳ است:

درستند این‌ها که بردی تو نام وز ایشان درود و سلام و پیام

این نشان میدهد که خواندن دوره کامل شاهنامه برای بزرگان ادب فارسی بسیار ضروری است.

فردوسی در شاهنامه هر چند تمام الحان بارید را اسم نبرده است اما نام این دولحن را ذکر کرده است: (۱) دادآفرید (۲) پیکار گردش یا پیکارگرد. وی چنین می‌گوید^۴:

سرودی به آواز خوش برکشید
زنده دگرگون بیاراست رود
که اکنونش خوانی تو دادآفرید
برآورد ناگاه دیگر سرود

۱. شرفنامه، ۲۰۳

۲. یادداشت‌های قزوینی، ششم ۷۹ — ۸۱ — ۸۲

۳. شاهنامه، ۲۲۲

۴. شاهنامه، ۵۲۶

که پیکار گردش همی خواندند چنین نام از آواز او رانندند

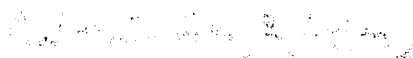
۱۳۴ - نظامی^۱ و ملک الشعراء بهار^۲ که درصدد گردآوری اسامی الحان بارید، بوده‌اند این دو لحن را که فردوسی آورده است نیاورده‌اند! و حال آنکه اگر این قسمت از اشعار فردوسی را دیده بودند بعَلّت اهمیتی که به فردوسی میدادند، حتماً متعرض آن می‌شدند. پس باید احتمال بدهیم که نظامی و بهار یا سراسر شاهنامه را سطر به سطر نخوانده، و یا یادداشت‌های لازم را برنداشته‌اند و یا به مرور قناعت کرده‌اند. عجیب‌تر آنکه محقق نامدار عباس اقبال آشتیانی که مقاله باارزشی درباره اسامی الحان موسیقی ایرانی نوشته است^۳ او هم احتمالاً شاهنامه را یکدور نخوانده و نام این دو لحن را که فردوسی آورده است ضبط نکرده است، و یا خوانده است ولی به دلیلی که بر من مجهول است متعرض آن نشده است. اگر عطار و مولوی شاهنامه را نخوانده باشند ایرادی نیست زیرا مسیر آنان، عرفان و تصوّف بود، ولی بزرگانی که نام آنان در بالا یاد شد کار و شغل آنان ایجاب می‌کرد که سراسر شاهنامه را بخوانند و یادداشت‌های گران‌بها با ذکر نظر خود بردارند تا نسل‌های بعد از آن نظرها بهره بگیرند و نیازمند سخنان خاورشناسان نشوند. اما شاید من توقع زیادی دارم، همه کار را هرکس نباید بکند این بزرگان هرکدام آنقدر کار کرده‌اند که باید گفت دستشان درد نکند؛ نسل‌های آینده هم وظایفی دارند و نباید بنشینند و تماشا کنند، هرکس از آب و خاک و سرزمینی بهره‌ور میشود باید برای آن، کاری بکند. خداوند همه گذشتگان را غرق رحمت بی پایان خود کند.

۱. خسرو شیرین، ۱۹۰.

۲. دیوان ملک الشعراء بهار، دوم ۲۰۳.

۳. مجله کاوه، سال ۱۳۳۹ ه. ق، شماره ۵ ص ۱۵.

شناخت شعر فردوسی



فصل بیست و دوم

اصطلاحات رایج عامیانه

۱۳۵ — یکی از ابعاد شناخت شعر فردوسی این است که پس از گذشت بیش از هزار سال از نفوذ سخن او در فارسی کنونی که نزد عامه و خلق، شناخته شده است آگاه شویم. من از آغاز کار پته برداری (= فیش برداری) از شاهنامه، توجه به این بُعد نداشتم ولی بزودی متوجه شدم که این کار ضرورت دارد. کار پته برداری کاری است بتمام معنی علمی، و حافظه و حواس جمع لازم دارد؛ در آن واحد برای چهل و دو عنوان (چهل و دو فصل کتاب) یادداشت برداری کردن بوسیله یک نفر، هر قدر هم که مجرب باشد، مانند محال عادی است؛ و باید با آن قاعده فلسفی مبارزه کرد که گفته اند:

الواحد لا یصدُر عنه الا الواحد.

که از یک نخیزد بغیر از یکی ندانند این را مگر اندکی

مصرع اول این بیت را در ترجمه آن جمله تازی سرودم. بهر حال اگر دیگران در این زمینه کار کنند کاری ارزنده است. من به سهم خود آنچه را که گرد آوردم به ترتیب الفبائی در این فصل، ضبط کردم:

بروتا برویم

تازگی رانندگان می گویند: بزن بریم! اما اصطلاح بالا شایع تر است. فردوسی

می‌گوید^۱:

بگفتا هلا هین برو تا رویم بدیدار آن جشن، خرم شویم
پاشنه‌خیز

دل روشنش راد را تیز کرد مر آن باره را پاشنه‌خیز کرد^۲

جادو جمیل
فردوسی آن را «افسون و تنبل» می‌گوید^۳ که به اصطلاح عامیانه عصر ما نزدیک است:

ز افسون و از جادوئی برتری جهاندار و بر داوران داوری
کجا جای با زور و نستوه بود به افسون و تنبل بر آن کوه بود

دست پیش

پس از نامداران و گردان خویش کسی کو کند جنگ را دست پیش^۴

دم و دود

دم، کنایه از حیات و زندگی است، و دود کنایه از آثار حیاتی است همانطور که از آتش، دود می‌خیزد از زنده هم اثر حیاتی ظاهر میشود. فردوسی گوید^۵:

چو بازآیم ایدر بیندم میان برآرم دم و دود از ایرانیان

در جائی دیگر گوید^۶:

تو فرزند دیدی به مردی چه کرد برآورد از ایشان دم دود و گرد

حالا می‌گویند: بچه‌ها بصحرا رفتند و دم و دودی براه انداختند یعنی بند و بساط راه

۱. شاهنامه، ۲۱۷

۲. شاهنامه، ۵۰۷

۳. شاهنامه، ۱۸۴

۴. شاهنامه، ۲۳۱

۵. شاهنامه، ۱۸۸

۶. شاهنامه، ۳۳۴

انداختند مثلاً غذا پختند، چای گذاشتند، آتش روشن کردند و غیره.
کلاه کاغذی

که گر نامداری ز ایران زمین هزیمت پذیرد ز سالار چین
نبیند مگر بند یا دار و چاه نهاده بسربرز کاغذ کلاه^۱

سرائی نشابوری شاعر هجوگوئی بود در روز سیزده سال او را گرفتند و لخت مادرزاد کرده و کلاه کاغذی به سرش نهادند و در صحرا میان جمعیت رها کردند. دوستی او را دید و گفت: سرائی، این چه حال است؟ گفت: والله نزدیک بود آبروی ما را ببرند!

گیل مرد

این هم اصطلاح عامیانه و محلی مردم گیلان که در شاهنامه آمده است و در فصل دوازدهم آن را آوردیم.

فصل بیست و سوم

ده و دو هزار

۱۳۶ — این عدد را فردوسی غالباً در قافیه بسیاری از شعرهای خود به کار گرفته است. چرا؟ من درباره شناخت عدد دوازده که در حساب شصتی (ستینی) بابلی و سومریان، سابقه طولانی دارد مطالعاتی از پیش داشتم؛ وقتی که دیدم فردوسی عدد دوازده هزار را زیاد تکرار می‌کند حس کنجکاوی مرا وادار کرد که تا مقدورم است اشعار راجع به ده و دو هزار را جمع کنم و ببینم کار به کجا می‌کشد. حال من آن اشعار را که از سراسر شاهنامه^۱ جمع کرده‌ام پشت سرهم ضبط می‌کنم بعداً در اطراف آن، بحث خواهم داشت:

ز دیوان جنگی ده و دو هزار	به شب پاسبانند بر کوهسار
ده و دو هزار از دلیران گرد	گزیدش ز لشکر بدیشان سپرد

از این بیت معلوم میشود که مشکل قافیه‌سازی در بین نبوده است زیرا آن عدد در خارج قافیه بکار رفته است.

سپر در پیاده ده و دو هزار	گزین کرد شاه از در کارزار
ده و دو هزار آنکه خویش منند	همیشه کمر بسته پیش منند

۱. شاهنامه، ۸۸ — ۱۰۶ — ۱۲۴ — ۱۳۱ — ۳۷۴ — ۴۷۹ — ۴۸۰ — ۵۲۰ — ۵۲۱ — ۵۲۷ — ۵۲۸ — ۵۳۲ —

بی‌آورد لشکر ده و دو هزار	جهان‌دیده و کازکرده سوار
گزیدی ز لشکر ده و دو هزار	زره دار بر گستوان و سوار
گزین کرد رستم ده و دو هزار	ز شایسته مردان گرد و سوار

در دو بیت بعد نام دو دلیر را می‌برد که آنها هم هریک دوازده هزار سپاهی با خود آورده بودند! و این خود نشانی است بر اینکه این عدد از یک عقیده ناشی می‌شد.

بگرد جهان چار سالار من	که هستند بر جان نگهدار من
ابا هریکی زان ده و دو هزار	از ایرانیانند جنگی سوار
چنان هم به مشکوی زرین من	چو در خانه گوهرا گین من
پرستار باشد ده و دو هزار	همه پاک با طوق و با گوشوار

این سخن خسرو پرویز است که می‌گوید مرا چهار سالار در چهار بخش ایران است که هریک دوازده هزار سپاه دارند، و در حرم سرای من هم دوازده هزار خدمه هستند. پس معلوم می‌شود عدد دوازده خاصیتی داشته است و عمداً در شعر فردوسی تکرار می‌شود.

از آن نامداران ده و دو هزار	سواران هشیار و خنجر گذار
به مشکوی زرین ده و دو هزار	کنیزک بکردار خرم بهار
ده و دو هزار اشتر بارکش	عماری‌کش و گامزن شصت و شش

حال عدد دوازده هزار به شتران هم رسید و اختصاص به سربازان و کنیزان خسرو پرویز نداشت.

گزین کرد از آن نامداران سوار	از ایران دلاورده و دو هزار
بهر بدره‌ای در، ده و دو هزار	پراکنده دینار بد شاهوار

معلوم شد بدره‌های سکه طلا هم پر از دوازده هزار سکه بود.

ز گاوان گردون کشان چل هزار	بخوشه درون گندم آرند بار
بخروار از آن پس ده و دو هزار	کرنج آورند آنکه آید بکار
ده و دو هزار انگبین چنبیره	به دژها کشند این همه یکسره

استعمال عدد دوازده هزار در مورد غلات و مواد فلاحتی، کاملاً واضح می‌کند که استعمال عدد دوازده در دوازده هزار بیک پایه عقیدتی و مقدس برمی‌گردد. چنانکه

در مثنوی هم گوید^۱:

قوم عیسی را بد اندر دار و گیر حاکمانشان ده امیر و دو امیر

گردیزی^۲ می نویسد: «پس یزید بن المهلب دیگر باره لشکر به ساخت و به گرگان رفت. مردمان گرگان اندر کوه گریختند، و یزید از پس ایشان اندر کوه شد و دوازده هزار مرد از ایشان به کشت!» پیدا است که مورخ که آمار گشتگان را مسلماً نداشته عدد مقدس را بقلم آورده است. حال نگاه کنیم به سخن^۳ نولدکه درباره بهرام گور که در خفا بجنگ خاقان چین می رفت:

«دینوری گوید او هفت هزار تن با خود برد و دستور داد هر کدام بازی و سگی شکاری با خود بهمراه ببرند. فردوسی نیز مانند این را آورده است ولی عده را ۱۲۰۰۰ گفته است.»

۱۳۷ — می گویند که نولدکه محقق دست اول در شاهنامه بوده است. اما چنانکه می بینی او درباره عدد دوازده هزار و علت تکرار آن در شاهنامه اصلاً اطلاع ندارد؛ شاهنامه را خوانده اما چگونه؟ می گویند: جامی شاعر به فرزندش گفت: برو در کتابخانه و فلان شعر را از فلان کتاب بنویس و نزد من بیاور. فرزند رفت و مدتی معطل شد و برگشت و گفت: نیافتم. جامی گفت: برو خود آن کتاب را بیاور تا خودم پیدا کنم. کتاب را آورد و جامی در یک لحظه ورق زد و شعر را پیدا کرد. فرزند گفت من یک خروار ابیات این کتاب را خواندم و نیافتم، شما چگونه یافتید؟ جامی گفت: فرزند، خروار خوانده ای^۴!

۱. مثنوی، ۱۴.

۲. تاریخ گردیزی، ۲۵۱.

۳. تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۹۱.

۴. چون ممکن است برخی از خوانندگان ذکر این داستان را نپسندند باید عین ترجمه عبارت نولدکه را درباره ایرانیان نقل کنم (تاریخ ایرانیان و عربها، ص ۲۲۸):

«این مطلب (یعنی شیوع لواط در قوم هیاطله) در بلادری هم آمده است، و یک تهمت ریاکارانه است. خود ایرانیان از زمان های قدیم دچار این معصیت بوده اند...»

اگر اثبات آن عمل شنیع برای هیاطله مشکل است، نفی آن هم با بُعد زمان و فقدان اسناد تاریخی، مشکل است. اسناد لواط به کل ایرانیان از آدمی که در ردیف علماء جا گرفته واقعاً قبیح است. حیف از چنان

۱۳۸ - باری پیدایش عدد دوازده مربوط میشود به تجدید قوای طبیعت در هر بهار. فاصله دو تجدید قوی را در آغاز تمدن نمی توانستند بطور دقیق حساب کنند که چند روز است زیرا هنوز نقطه اعتدال ربیعی و خریفی را کشف نکرده بودند. اما همان فاصله تقریبی را با تعداد طول (هلال - محاق) که مقایسه کردند دیدند دوازده بار و اندی می شود که همان ماه قمری بود (بین اولین هلال تا محاق) عدد دوازده از این جا شناخته شد. بعداً که سال شمسی را شناختند ماه شمسی را هم پدید آوردند. کشف عدد دوازده، کشف بزرگی بود و راه را برای تکامل گاه شماری هموار می کرد؛ حساب ستینی سومریان بر شانه عدد دوازده که شصت بر آن، قابل قسمت است نهاده شده است و ما هنوز شبانه روز را به دو دوازده ساعت تقسیم می کنیم. بروج دوازده گانه (= منازل خورشید) از همین جا پدید آمد. اودوکسوس Eudoxos یونانی کسی است که هویت دوازده خدای اصلی یونان قدیم را با صور دوازده گانه منطقه البروج یکی دانسته است. در یونان قدیم هر شهر دوازده خدای اصلی را عبادت می کرد. رومیان هم قانونهای نوشته خود را بصورت الواح دوازده گانه درآوردند. عدد اسباط بنی اسرائیل دوازده بود؛ و از این چیزها فراوان است. ریشه دوازده هزار در شاهنامه نثر ابومنصوری و شاهنامه فردوسی در این قسمت از فرهنگ روزگاران قدیم است.

آدمی که قلم خود را به چنین مسائلی آلوده کرده، و این اراجیف را در سطح جهانی پراکنده است. تعصب او بنفع یونان قدیم همان قدر زننده و زشت است که خشم او علیه ملت ایران. چه حاجت به پنهان کاری است؟

فصل بیست و چهارم

تحریف اعلام

۱۳۹ — اعلام (بفتح اول) یعنی نام جای‌ها، انسان‌ها و مانند آنها. تحریف، نوعی از تغییر دادن کلمات است چنانکه اعراب، گلیایگان را می‌گویند جرفادقان! و یا شهر کاشان را می‌گویند «قاسان» اساساً اعراب نه تنها با اعلام فارسی و خارجی این کار را می‌کنند بلکه با عموم لغات بیگانه این روش را بکار می‌برند مثلاً Commissionnaire را که ما حق‌العمل‌کار می‌گوئیم اعراب «قومسیونجی» می‌گویند یا راننده وسیله نقلیه را «شوفیر» یعنی شوفر می‌گویند؛ و پستی را «بوسطجی» می‌خوانند! این رسم در همه ملت‌ها هست، همین طرخون که سبزی خوردنی و هم‌پالکی نعناع است به انگلیسی Tracon گفته میشود و ابن سینا را در زبان انگلیسی Avicenna می‌گویند. ذرت را در زبان‌های رایج کنونی هند، مکه Makka مکای، مکی، موکه، مکا Mokka می‌خوانند در آذربایجان آن را «مکه» می‌گویند، در گیلان آن را «مکابیج» یعنی (دانه مکا) می‌نامند چون در فارسی قدیم (بیج) بمعنی تخم و دانه است که بصورت ویج، ویچ در (آریا ویچ) آمده است.

۱۴۰ — اما نولدکه که با فردوسی و هر عنصر ایرانی دیگر، خصومت دارد می‌نویسد^۱: «فردوسی که طبعاً نام‌ها را خیلی تحریف کرده است...» این جمله را طوری

نوشته که آدم‌های ناوارد خیال می‌کنند که در زیر این آسمان فقط فردوسی و دوسه نفر دیگر، جرم مرتکب شده‌اند که اسامی خارجی را دگرگون کرده‌اند! این را هم اضافه کنم که آن وسواس را که ما در تلفظ اعلام خارجی در نیم قرن اخیر پیدا کرده‌ایم اروپائیان اصلاً ندارند و خود را خیلی آزاد احساس می‌کنند. آن‌ها مثلاً (ع) در وسط کلمه (مثل نام خودم) را هرگز نمی‌توانند یاد بگیرند، و حاضر نیستند (خ) را درست تلفظ کنند بلکه آن را مبدل به هـ (= H) می‌کنند. در بحبوحه این آداب و رسوم جهانگیر، یک آدم بیکار پیدا شده و بجای اینکه به کار خاورشناسی خود بپردازد دنبال فردوسی راه افتاده و می‌گوید که او اعلام را تحریف کرده است.

۱۴۱ - بهرحال دانشمندان در همه جای جهان درباره تلفظ اصلی اعلام در زبان خاستگاه هر علم، تفحص می‌کنند مثلاً در تورات به سومر، شنعار می‌گویند؛ ایرادی به تورات نمی‌کنند ولی سعی می‌کنند نام اصلی سرزمین سومر را بدانند. با شاهنامه هم همین وضع را باید داشت. یکی از کارها که باید در مورد شاهنامه صورت گیرد و کار جداگانه‌ای است این است که همه اعلام شاهنامه بترتیب الفبائی پته‌برداری شود و تلفظ یک‌یک آنها در زبانی که خاستگاه آن اعلام است بدست آید تا در چاپ علمی شاهنامه بکار آید مانند کلمات ذیل:

بزانوش

فردوسی آن را چنین آورده است. نام یونانی آن «الریانوس» است.

پالونیه = پالونه Cappadocia

فردوسی چنین آورده است؛ در برخی از چاپ‌ها (بالونیه) آمده است و آن همان کاپادوکیه است در آسیای صغیر که در تازی «قباذق» گفته‌اند؛ عرب در اعلام خارجی (ک) را تبدیل به (ق) می‌کند مانند کاشان (= قاسان). هرودوت می‌گوید: کاپادوسیا لغت ایرانی است. بعید نیست زیرا مدت‌ها جزو قلمرومادها بود، و گاه شماری و سال کاپادوکی براساس سال اوستائی جدید قرار داشت.

طینوش

فردوسی این نام را آورده است. اصل آن تئودوس Theodos است.

قیذافه Cilicia

۱۴۲ — که در شاهنامه آمده است، کیلیکیه است واقع در آسیای صغیر که آن را ارمنستان صغیر (= ابن لادن) می خوانند. در جنوب ترکیه آسیائی بین دریای مدیترانه و جبال توروس واقع است. ارامنه بر اثر فشار ترکمن های سلجوقی از ارمنستان بزرگ به کیلیکیا هجرت کردند، و در سال های بین ۱۰۸۰ تا ۱۳۷۵ میلادی (= ۴۷۳ — ۷۷۷ ه. ق) دولت ارمنی را در آنجا پدید آوردند. ایالت قونیه و شهر قونیه در کیلیکیا قرار دارد که نام قدیمی آن، فریژی است. مولوی شاعر عارف (۶۰۴ — ۶۷۲ ه. ق) در بحبوحه دولت ارامنه در کیلیکیا زندگی می کرد. این وضع در وسعت مشرب عرفانی او بی تأثیر نبود.

فصل بیست و پنجم

نمونه‌های بلاغت فردوسی

۱۴۳ — بلاغت عبارت است از رسا بودن سخن که امر نسبی است یعنی گاه مستمع تیزهوش است و طالب سخن کوتاه؛ گاه کندذهن است و طالب وضوح بیشتر. گاه خود مطلب طوری است که کوتاه کردن آن مطلوب است، و گاه بسط سخن، مطلوب است. این را می‌گویند مقتضای مقام یعنی مطابقت سخن با اوضاع و احوال. چنانکه درویشی به پادشاهی گفت^۱:

«ای ملک، ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم، و به عیش خوشتر؛ و به مرگ برابر، و به قیامت بهتر».

۱۴۴ — حال که شناخت شعر فردوسی، مطرح است به چند نمونه بلاغت از سخن او توجه کنید. در توصیف یک سوار رزمی چنین گفته است^۲:

دلیری بجستند گرد و سوار عنان پیچ و اسب افکن و نیزه‌دار

نقاش ماهری می‌خواهد که تصویری از این مفهوم را نقاشی کند. واقعاً که بلیغ است.

۱. کلیات سعدی، ۹۶

۲. شاهنامه، ۹۸

خود فردوسی در وصف بلاغت و خط دبیر چنین می‌گوید^۱:

بلاغت چو با خط فراز آیدش باندیشه معنی بیفزایدش
ز لفظ آن گزیند که کوتاه‌تر به خط آن نویسد که دلخواه‌تر

۱۴۵ - و در آنجا که فردوسی از قول ستاره‌شناس در وصف بهرام چوبینه که سیه‌چرده‌ای بود با موی مجعد و بینی بزرگ و استخوان درشت، با قدرت و استواری تمام چنین می‌گوید^۲ که نمونه اعلای بلاغت است:

یکی کهتری باشدش دوردست سواری سرافراز و خسروپرست
به بالا دراز و به اندام خشک به گرد سرش جعد موئی چومشک
قوی استخوان‌ها و بینی بزرگ سیه‌چرده گُردی دلیر و بزرگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب

۱. شاهنامه، ۴۴۸

۲. شاهنامه، ۴۷۹

فصل بیست و هشتم

قدرت تخیل فردوسی

۱۴۶ — من در کتاب (فلسفه فرهنگ و هنر) فصلی مفصل درباره خیال و قدرت تخیل آورده‌ام و روشن کرده‌ام که تخیل چه نقش عظیم در هنر در همه رشته‌های آن، و در فلسفه و در علوم دارد. اصلاً نمی‌توانم جزئی از آن را در این جا نقل کنم زیرا آن فصل، قابل اختصار و تجزیه نیست شعر، مایه اصلی خود را از تخیل می‌گیرد: ناخدائی را در نظر بگیرید که طوفان دریا او را احاطه کرده و روز به شب نزدیک شده، و سرخی افق رنگ خون را در خیال ناخدا مجسم کرده، و او ناگزیر در وسط دریا متوقف شده و لنگر انداخته و هر دم در عرشه کشتی به موج‌های خروشان در نور کم شبگیر (= شامگاه) خیره شده و می‌خواهد احساس کند آیا دریا در حال آرام شدن است یا نه؛ حالت دلهره و اضطراب ناخدای سالخورده و تجربه‌روزگاران دیده را بنظر آورید؛ حال به این بیت که وقتی گفته بودم و جزو یک غزل است نگاه کنید:

کشتی خورشید علم در افق سرخ ناظرِ مبهوتِ موجِ بحرِ معلق

یا قدرت خیال در این بیت منسوب به نظامی که من سراسر آن را خوانده‌ام و این بیت در آن نبود:

میان دو پایش یکی ژرف بود سم آهوی رفته در برف بود

۱۴۷ — حال باهم سری به اشعار فردوسی می‌زنیم و قدرت تخیل استادانه او را تماشا می‌کنیم:

بروز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست^۱

و یا این بیت او^۲:

به پیش سپاه آمد افراسیاب چو کشتی که موجش برآرد ز آب

۱۴۸ — اما آن نمونه از شعرهای فردوسی که بطور بی نظیری خیال را در صحنه شعر، بحرکت درآورده و معجزه فردوسی است داستان دو برادر است در هند که فرزند یکی از پادشاهان هند بودند و پس از مرگ پدر، هردو تن مدعی سلطنت شدند؛ کار به جنگ کشید؛ یکی از برادران که «گو» نام داشت به دیگری که «طلحند» خوانده می‌شد پیشنهاد می‌کند که برای اینکه آبادی‌ها خراب نشود، در ساحل دریا بجنگیم؛ و هر سپاهی خندق بگردد بکشد:

از این مرزآباد ما بگذریم سپه را همی پیش دریا بریم
یکی کنده^۳ سازیم گرد سپاه بر این جنگجویان ببندیم راه
ز دریا به کنده در، آب افکنیم سر جنگجویان به تاب افکنیم
ز ما هر که پیروز گردد به جنگ بریزیم خون اندرین جای تنگ
سپه را همه دستگیر آوریم نه خسته به شمشیر و تیر آوریم

مقصود (گو) از این پیشنهاد این بود که در صورت شکست یکطرف، آسیب به مانده سپاه او نرسد و خون زیاد ریخته نشود. قرار بر همین شد و جنگ درگرفت. از قضا باد سختی وزید که بضرر طلحند تمام شد زیرا شن و ماسه لب دریا را به چشمان سربازان او وارد می‌کرد. طلحند شکست را با چشمان خود می‌دید؛ راه فرار هم بسته بود زیرا عبور از خندق همان بود و بدست سربازان برادرش کشته شدن همان. از غصه بسیار روی همان پیل که نشسته بود مات و مبهوت ماند و جان بداد. مات شدن

۱. شاهنامه، ۸۰.

۲. شاهنامه، ۷۹.

۳. یعنی خندق که اعراب آن را از همین لغت فارسی گرفته‌اند.

شاه در بازی شطرنج را فردوسی با تجسم خیال این صحنه جنگ چنان استادانه ساخته است که هر ادیب ورزیده‌ای از ته دل به فردوسی آفرین می‌گوید:

نگه کرد طلحند از پشت پیل	زمین دید بر سان دریای نیل
همان باد بر سوی طلحند گشت	به آب و به نان آرزومند گشت
ز باد و ز خورشید و شمشیر تیز	نه آرام دید و نه راه گریز
بر آن زین زرین بخت و بمرد	همه کشور هند گو را سپرد

فیل از سوار تهی شد. برادرش ناظر جریان بود بر بالین او آمد و زاری را آغاز کرد. جنگ تمام شد. مادرشان به سوگ طلحند نشست و پیوسته می‌پرسید که طلحند بدست چه کسی کشته شد. هرچه که (گو) واقع قضیه را شرح میداد مادرش بیقراری می‌کرد و نمی‌پذیرفت و (گو) را سرزنش و ملامت می‌کرد که بخاطر سلطنت، برادرکشی کرده است. سرانجام (گو) برای تسلای مادر به دانایان هند دستور میدهد که وقایع جنگ دو برادر را با آرایش‌های جنگی دو طرف، تا مات شدن طلحند بر پشت پیل، بصورت بازی درآورند (= شطرنج) که مادرش با آن سرگرم شود و کم‌کم باور کند که ممکن است گردش روزگار، هر آدمی را مات کند خواه طلحند باشد خواه بنده‌ای مستمند.

۱۴۹ — اکنون این قسمت را که حساس‌ترین بخش این داستان است و فردوسی مجسمه خیال را تراشیده و از خود یادگار نهاده است ضبط می‌کنیم که تا حضور ذهنی هست به آن توجه شود:

یکی تخت کردند از آن چارسوی ^۱	دو مرد گران‌مایه نیک‌خوی
بمانند آن کنده و رزمگاه	بر او اندر آورده روی سپاه
دو لشکر تراشیده از ساج و عاج	دو شاه سرافراز با فر و تاج
پیاده ^۲ بدند اندر او با سوار	دو صف کرده آویزش کارزار
ز اسبان و پیلان و دستور شاه	مبارز که اسب افکند بر سپاه
بیسارسته شاه قلب سپاه	ز یکدست فرزانه ^۳ نیک‌خواه

۱. تخته شطرنج که به نقش چهارخانه است.

۲. پناه در بازی شطرنج

۳. یعنی وزیر در شطرنج

ابر دست شاه از دورویه دوپیل
 دو اشتر^۱ بر پیل کرده پیای
 به پهلوی اشتر دواسب و دو مرد
 مبارز دو رخ بردوسوی دو صف
 پیاده برفتی ز پیش و ز پس
 چو بگذاشتی تا سر آورد گاه
 همان مرد فرزانه یک خانه پیش
 سه خانه برفتی سرافراز پیل
 سه خانه برفتی شتر همچنان
 همان رفتن اسب سه خانه بود
 برفتی ز هر سو رخ کینه خواه
 چو دیدی کسی شاه را در نبرد
 شد از خانه خویش برتر شدی
 از آن پس بیستند بر شاه راه
 نگه کرد شاه^۲ اندر آن چارسوی
 ز آب و ز کنده بر او بسته راه
 شد از رنج و ز بستگی شاه مات
 ز شطرنج، طلحند بود آرزوی
 همی کرد مادر^۳ به بازی نگاه
 نشسته شب و روز پر درد و خشم
 همه کام و رایش به طلحند بود
 همیشه همی ریخت خونین سرشک

ز پیلان شده تخت هم رنگ نیل
 نشانده بر ایشان دو پاکیزه رای
 که پر خاش جویند روز نبرد
 ز خون جگر بر لب آورده کف
 که او بود در جنگ فریادرس
 نشستی چو فرزانه بر دست شاه
 نرفتی بجنگ از بر شاه خویش
 بدیدی همه رزمگاه از دو میل!
 به آورد گاه بر دمان و دنان
 به رفتن یکی خانه بیگانه بود
 همی تاختی او همه رزمگاه
 به آواز گفתי که ای شاه برد
 همی تا بر او جای تنگ آمدی
 رخ و اسب و فرزین و پیل و سپاه
 سپه دید افکنده چین در بروی
 چپ و راست پیش و پس اندر سپاه
 چنین یافت از چرخ گردان برات
 (گو) آن شاه آزاده نیک خوی
 پر از خون دل از درد طلحند شاه
 به شطرنج بازی نهاده دو چشم
 ز طلحند جانش پر از رنج بود
 بر آن درد، شطرنج بودش پزشک

این بود داستان تأسیس و اختراع بازی شطرنج در هند. افسانه است اما سرودن آن با چنین اشعاری هنر است، این هنر موجود است و افسانه نیست. این هنر فردوسی

۱. فردوسی شطرنج کبیر را شرح میدهد که صد خانه (از نظر فردوسی) دارد ولی معروف است که شطرنج کبیر صد و ده خانه دارد. فردوسی درباره خانه های شطرنج می گوید:

بر آن تخت، صد خانه کرده نگار خرامیدن لشکر و شهریار

۲. از این جا تا سه بیت، شرح داستان خود طلحند و طرز مردن او روی پیل است.

۳. مادر طلحند پیوسته به بازی شطرنج نگاه می کرد.

است که خیال را آرایش هنری و شعری داده است.

فصل بیست و هفتم

نمونه‌های زیبایی در شعر فردوسی

۱۵۰ — زیبایی اختصاص به شعر ندارد زیرا سخن نثر سعدی در گلستان زیبا است. این را هم باید دانست که هر شعری زیبا نیست بسیاری از شاعران نمیدانند که چگونه شعر را زیبا کنند. شما در اشعار سنائی بندرت، شعر زیبا می‌توانید پیدا کنید اما در غزل‌های حافظ، زیبایی درخشنده‌ای از هرسو مشاهده می‌شود. شعر نازیبا به حدّ وفور است مانند اشعاری که بیان‌کننده ماده تاریخ یک رویداد است و غالباً نازیبا است مانند این دوبیت حافظ:

به روز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه بسال هفتصد و شصت از جهان پشد ناگاه
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله^۱

۱۵۱ — چون شناخت شعر فردوسی مطرح است، به نمونه‌هایی از زیبایی در اشعار او توجه کنیم:

پراز غلغل رعد شد کوهسار پراز نرگس و لاله شد جویبار
زالاله شکیب و ز نرگس فریب ز سنبل نهیب و ز گلنار زیب^۲

۱. نقل از کتاب سیمای شعر.

۲. شاهنامه، ۳۰۹.

و چنین است بیت ذیل^۱:

فروشد به ماهی و بر شد به ماه بن نیزه و قبه بارگاه

و یا این یک بیت^۲:

ز نیم آگهی، رای هشیارتر شود دل ز دیدار بیدارتر

یعنی رای زدن از اطلاع ناقص برتر است؛ دل آدمی از مشاهده و دیدن، آگاهی بیشتر پیدا می‌کند چنانکه گفته‌اند: شنیدن کی بود مانند دیدن. مصرع دوم آن بیت، لطیف‌تر است. فردوسی می‌گوید^۳:

اگر هست خود جای گفتار نیست ولکن شنیدن چو دیدار نیست

و چنین است بیت ذیل:

کجات آن کمین و کمان و کمند که کردی بدو دیو و جادوبه بند

۱۵۲ — و این بیت ذیل در نهایت بلاغت و نیز در اوج زیبایی است:

زمین هفت کشور به شاهی ترا است سپاهی و گاهی و راهی ترا است

گاهی یعنی عمال دولت، راهی یعنی توده خلق و مردم کوچه و گذر. سپاهی معلوم است. امروزه می‌گوئیم: لشکری، کارمندان دولت، ملت. فردوسی در یک مصرع هر سه را با الفاظ فارسی زیبا و کوتاه آورده است؛ و من تاکنون نظیرش را در اشعار فارسی ندیده‌ام. دوبیت ذیل آنقدر معروف است که همه میدانند:

چوزد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن، ملک گفت زه

۱. شاهنامه، ۲۶۲

۲. شاهنامه، ۲۱۷

۳. شاهنامه، ۲۱۸

فصل بیست و هشتم

اشعاری که ضرب المثل شده است

۱۵۳ — وقتی که شاعری مورد توجه مردم خود واقع میشود مردم اشعار او را زیاد می خوانند و نمره قبولی به او میدهند یعنی شاعر، مقبول عامه واقع میشود. این نمره قبولی بصورت اشعاری است که ضرب المثل شده و یا در حکم ضرب المثل است. حافظ درباره این قبولی عامه می گوید:

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است.

اکنون به عنوان نمونه ابیاتی را که از شاهنامه انتخاب کرده ام با شما در میان می گذارم:

همان پیل با تخت عاجش مرا است	ببخشم سرش، طوق و تاجش مرا است
(بدشت آهوی ناگرفته بخش)	فرستاده گفت ای خداوند رخس

و چنین است این بیت :

از آن به که کشور به دشمن دهیم	همه سر به سر تن به کشتن دهیم
-------------------------------	------------------------------

و چنین است این بیت :

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت
و این بیت هم معروف است :
که گر خر نیاید به نزدیک بار تو بار گران سوی پشت خر آر

فصل بیست و نهم

فردوسی بزرگترین شاعر رزمی

۱۵۴ — ایرانیان در مقایسه فردوسی و نظامی، سخنی دارند، و آن چنین است: فردوسی شاعر رزمی است و نظامی شاعر بزمی. همین والسلام. هرچند در این سخن کوتاه، حقیقتی نهفته است اما تمام حقیقت نیست، یعنی غالب اشعار فردوسی، رزمی است و در این زمینه بی رقیب است؛ و غالب اشعار نظامی بزمی است، و در این زمینه رقیب ندارد. نتیجه این سخن چنین است که هم فردوسی، گاه شعر بزمی سروده است، و هم نظامی گاه شعر رزمی گفته است؛ و هر دو نفر در این دو زمینه هم توانا بوده‌اند.

۱۵۵ — عجیب این است که فردوسی در شعر بزمی الگوئی بدست نظامی داده است، و نظامی بهترین شعر بزمی خود را که هفت گنبد بهرام است از همان شعر بزمی فردوسی، الهام گرفته است. این عقیده من است که هر دو دیوان را سطر به سطر خوانده و مقایسه کرده‌ام، حرف تازه‌ای است و حرف تازه، بحث‌انگیز است. اما باید حرف تازه را گفت تا جنبشی در اندیشه‌ها و سگالش‌ها پدید آید، که از اندیشه راكد، انتظار خیری نمیرود.

از شعر رزمی فردوسی سخن گفتن، چیز تازه‌ای به دانسته‌های مردم درباره فردوسی، افزون نمی‌شود، همه در این زمینه چیزها می‌دانند، و تکرار مکرر، ملال‌آور است. اما از شعر بزمی فردوسی باید یاد کرد، و در این زمینه باید سخن را گسترش داد. من فکر کردم تقریباً عین آن الگوی بزمی را که فردوسی سر راه

نظامی نهاده است در این کتاب نقل کنم زیرا اکثر مردم حتی بزرگان علم و ادب، مجال مراجعه به تمام شاهنامه را نداشته و ندارند (فصل بیست و یکم) و اگر خواننده را به شاهنامه حواله کنیم با خود می‌گوید: که دل دماغش را دارد به آن کتاب پر حجم مراجعه کند؟ از این گذشته، من که میل دارم حتی المقدور تعداد بیشتری از خوانندگان را وادار کنم در این زمینه بزمی، لحظاتی مقایسه بین سخن فردوسی و سخن نظامی کنند، چاره ندارم جز اینکه عالی‌ترین اثربزمی فردوسی و نظامی را، حاضر و آماده جلودیدگان آنان بگذارم، شاید موفق شوم که جماعتی هرچند معدود و محدود را به تفکر درباره قدرت سخن فردوسی وادار کنم. البته اثربزمی نظامی را در کتاب «راز بقای ایران در سخن نظامی» آورده‌ام.

۱۵۶ — نمونه عالی شعر بزمی فردوسی، هفت بزم انوشیروان با بوذرجمهر و موبدان است؛ نظامی هم قصه هفت گنبد بهرام را از همین هفت بزم انوشیروان، الهام گرفته است؛ با این تفاوت که مایه و مضمون هفت گنبد، عیش و نوش شبانه بهرام با زنان متعدّد او است ولی مایه و مضمون هفت بزم انوشیروان، بحث و مذاکره دانایان و عالمان در حضور انوشیروان است؛ حال کدام یک رجحان دارد بستگی به طرز تفکر در هر دوره و زمانه دارد؛ زمانی در سینما، هنر پیشه روبه سکس نداشت؛ تمام تلاش ستاره سینما ارائه هنرش بود، و حالا سکس را چاشنی هنر کرده‌اند؛ و در واقع سطح هنر را تنزل داده‌اند. در عالم شعر هم استفاده از اندام زیبای معشوق و گل و بلبل و مفاهیمی از این قبیل که خودبخود خاطرخواه بسیار دارد آنقدرها دشوار نیست، آسان است که کسی بگوید:

ای ز باریکی میانت همچو موئی در نظر غنچه از رشک دهانت می‌خورد خون جگر
ولی بسی دشوار است که شاعر آبله‌روی، روی خود را به آسمان با نقش ثریا تشبیه کرده و بگوید:

دوش که این گرد گرد گنبد مینا آبله‌گون شد چو چهر من ز ثریا

باری، سرودن هفت بزم با دانایان و بوذرجمهر، کار آسانی نیست، هرچند که ممکن است برای فردوسی آسان باشد. یک سخن هم دارم، بماند پس از آوردن قسمت اساسی هفت بزم.

۱۵ — فردوسی قبل از ارائه هفت بزم، مقدمه کوتاهی آورده که چنین است:

همیشه سخن گوی هفتاد مرد
هر آنکه که پردخت (= فارغ) گشتی زکار
ز هر موبدی، نو سخن خواستی
بدانکه که نو بود بوذرجمهر
چنان شد که زان نامور موبدان
بدانش از ایشان همه برگذشت
به راز ستاره چنو کس نبود
به تدبیر و آرایش و رای نیک

بدرگاه بودی به خواب و به خورد
ز داد و دهش وز می و کارزار
دلش را بدانش بیاراستی
سراینده و زیرک و خوب چهر
ستاره شناسان و هم بخردان
بر آن فیلسوفان سرافراز گشت
ز رای و بزرگی ز کس پس نبود
از او بود گفتار هر جای نیک

فردوسی پس از این مقدمه، سرود بزم ها را آغاز کرده و چنین می گوید:

چنان بد که یکرور بنهاد خوان
که باشند دانا و دانش پذیر
برفتند بیدار دل موبدان
چونان خورده شد جام می خواستند
نه چندان که یابد نکوهش خرد
به داندگان شاه بیدار گفت
هر آنکس که دارد بدل دانشی
از ایشان هر آنکس که دانا بدند
زبان برگشادند بر شهریار
بگفتند هر کس ز هر در سخن
چو بوذرجمهر این سخن ها شنید
یکی آفرین کرد و بر پای خواست
زمین بنده تخت عاج توباد
گرایدون که فرمان دهد بنده را
بگویم اگر چند بی مایه ام
نکوهش نباشد که دانا زبان
(نگه کرد کسری بدانده، گفت
جوان (= بزرگمهر) بر زبان پادشاهی نمود
از آن خوب گفتار و آن پندها
نخستین چو از بند بگشاد لب
دگر گفت: روشن روان کسی

بفرمود کان موبدان را بخوان
سراینده و با هش و یادگیر
ز هر دانشی راه جسته ردان
به می جان روشن بیاراستند
می آن مایه باید که جان پرورد
که دانش گشاده کنید از نهفت
بگوید؛ مرا ز آن بود رامشی
بگفتن، دلیر و توانا بدند
که او بود داننده را خواستار
جوان و جهان ندیده مرد کهن
بدانش نگه کردن شاه دید
چنین گفت کای داور داد راست
فلک روشن از فرتاج توباد
که بگشاید از بند گوینده را
بدانستن، از کهنترین پایه ام
گشاده کند پیش نوشیروان
که دانش چرا باید اندر نهفت؟
ز گفتار او روشنائی فزود
شد آن موبدان را بدل بندها
بیزدان ستودن، هنر داد لب
که کوتاه گوید به معنی بسی

(کسی را که مغزش بود پر شتاب
 چو گفتار بیهوده بسیار گشت
 (هنرجوی و تیمار بیشی مخور
 اگر روز ما پایدار آمدی
 (به گیتی به از مردمی کار نیست
 همه روشنی در تن از راستی است
 (دل هرکسی بنده آرزو است
 (به خور کسی در جهان، دیگر است
 هر آنکس که در کار، پیشی کند
 (خردمند دانای خرم نهان
 (به نایافت، رنجه مکن خویشتن
 (ز نیرو بود مرد را راستی)
 (زدانش چو جان ترا مایه نیست
 (چو بر دانش خویش مهر آوری
 (توانگر بود هر که را آزر نیست
 (مدارا خرد را برادر بود
 (چو دانا ترا دشمن جان بود
 (توانگر شد آنکس که خرسند گشت
 (به آموختن چون فروتن شوی
 به گفتار اگر چیره شد رای مرد
 هر آن کس که دانش فرامش کند
 (چو داری بدست اندرون خواسته
 (هزینه چنان کن که بایدت کرد
 (میانگه گزینی بمانی بجای
 خرمند کز دشمنان دور گشت
 (چو داد از تن خویشتن داد مرد
 (مگوی آن سخن کاندرا و سود نیست
 (میاندیش از آن کان نشاید بُدن
 فروتن بود شه که دانا بود
 هر آنکس که او کرده کردگار
 پرستیدن داور افزون کند

فراوان سخن باشد و دیر یاب!
 سخنگوی در مردمی خوار گشت
 که گیتی سپنج است و ما بر گذر
 جهان را بسی خواستار آمدی
 بدین با تو دانش به پیکار نیست
 ز تاری و کژری بیاید گریست
 وزو هریکی را دگرگونه خواست
 ترا با وی آمیزش اندر خور است
 همه رای و آهنگ پیشی کند
 تنش زین جهان است و دل زان جهان
 که تیمار جان باشد و رنج تن
 ز سستی دروغ آید و کاستی
 به از خامشی هیچ پیرایه نیست
 خرد را ز تو بگسلد داوری
 خنک مرد، کش آزر، انباز نیست
 خرد بر سر جان چو افسر بود
 به از دوست مردی که نادان بود
 از او آزر و تیمار در بند گشت
 سخن های دانندگان بشنوی
 نگردد کسی خیره در کار کرد
 زبان را ز گفتار، خامش کند
 زر و سیم و اسبان آراسته
 نباید فشاند و نباید فشرد
 نباشد جز از نیکی رهنمای
 تن دشمن او چو مزدور گشت
 چنان دان که پیروز شد در نبرد
 کز آن آتشت بهره جز دود نیست
 که نتوانی آهن به آب آزدن (= کندن، کنده کاری کردن)
 به دانش بزرگ و توانا بود
 بداند گذشت از بد روزگار
 ز دل کاوش دیو بیرون کند

بپرهیز از هرچه ناکردنی است میازارد آن را که نازردنی است
به یزدان گراید بفرجام کار که روزی ده اوی است و پروردگار
از آن خوب گفتار بوذرجمهر حکیمان همه تازه کردند چهر

.....

بزم دوم

دگر هفته روشن دل شهریار همی بود داننده را خواستار
دل از کار گیتی به یکسو کشید کجا خواست گفتار دانا شنید
برفتند داندگان سخن جوان و جهان دیده مرد کهن
سرافراز بوذرجمهر جوان بشد با حکیمان روشن روان
حکیمان داننده هوشمند نشستند نزدیک تخت بلند
نهادند رخ سوی بوذرجمهر که کسری همی زو برافروخت چهر
از ایشان یکی بود فرزانه تر پرسید از او از قضا و قدر
که آغاز و فرجام چونین سخن چگونه است و این را که افکند بن
چنین داد پاسخ که جوینده مرد جوان و شب و روز در کار کرد
بود راه روزی بر او تار و تنگ بجوی اندرون آب او با درنگ
یکی بی هنر خفته بر تخت بخت همی گل فشاند بر او بر درخت
چنین است رسم قضا و قدر ز بخشش نیابی به کوشش گذرا
جهاندار دانای پروردگار چنین آفرید اختر روزگار
دگر گفت: آنکس که افزون تراست کدام است ویشی که رادر خوراست؟
چنین گفت: آنکس که کوشنده تر به نیکی و کردارش آید به بر
دگر گفت: کز ما چه نیکوتر است که بر دانش بخردان، افسر است؟
(چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی)
فروتن کند گردن خویش پست ببخشد نه از بهر پاداش دست
بکوشد بجوید بکوشش جهان خرامد بهنگام با همرهان
دگر گفت: کاندلر خردمند مرد هنر چیست هنگام ننگ و نبرد؟
چنین گفت: کانکس که آهوی خویش ببیند بگرداند آئین و کیش
پرسید دیگر: که در زیستن چه سازی که کمتر بود رنج تن؟
چنین داد پاسخ که گر با خرد دلش بر دبار است و رامش برد
به داد و ستد در کند راستی ببندد در کژی و کاستی

ببخشد گنه چون شود کامکار
 پرسید دیگر که در انجمن
 چنین گفت کان کز پس آرزوی
 دگر کو بستی بود پیشه کار
 دگر گفت کز بخشش نیک خوی
 کجا زود کشتنش بار آورد
 (چنین گفت آن کس که ناخواسته
 و گر بر ستاننده دارد سپاس
 دگر گفت: بر مرد پیرایه چیست
 چنین داد پاسخ که بخشنده مرد
 بیالدد بکردار سرو بلند
 دگر گفت کاندرا سرای سپنج
 چه سازیم تا نام نیک آوریم
 بدو گفت شودور باش از گناه
 (هر آن چیز کانت نباشد پسند
 سزای ستایش دگر گفت کیست
 چنین گفت: کان کویزدان پاک
 دگر گفت: کای مرد روشن خرد
 کدام است خوشتر مرا روزگار
 چنین داد پاسخ سخنگوی بساز
 پرسید دیگر که دانش کدام
 (چنین گفت: کان کو بود بردبار
 (دگر آنکه مغزش بخوشد ز خشم
 دگر گفت: آن چیست ای هوشمند
 (چنین گفت: کان کو خرد پرورد
 (اگر ارجمندی سپارد بخاک
 (دگر کوز نابودنی ها امید
 (همیشه بود شاد و خرم روان
 دگر گفت: بد چیست بر پادشا
 چنین داد پاسخ که بر شهریار
 یکی آنکه ترسد ز دشمن به جنگ

نباشد سرش تند و نابردبار
 نگهبان کدام است بر خویشتن؟
 نرفت از کریمی و از نیک خوی
 چو دید از فزونی بد روزگار
 کدام است نیکوتر از هردو سوی
 به سالی دوبارش بهار آورد؟
 به بخشش کند جاناش آراسته
 نه بخشنده، بازارگانی شناس)
 وزاین نیکوئی ها گران مایه کیست؟
 که او نیکوئی یا سزاوار کرد
 به پالیز هرگز نگردد نژند
 نباشد خردمند بی درد و رنج
 وز آغاز، فرجام نیک آوریم؟
 جهان را همه چون تن خویش خواه
 تن دوست دشمن بدان درمبند)
 اگر بر نکوهیده باید گریست؟
 فزون دارد امید و هم ترس و باک
 که سرت از بر چرخ می بگذرد
 از این بر شده چرخ ناپایدار؟
 که هرکس که شد ایمن و بی نیاز
 به گیتی که باشم از اوشاد کام؟
 بنزدیک او مرد بی شرم، خوار)
 بخوابد به خشم از گنه کار چشم
 که آید خردمند را آن پسند؟
 ندارد غم آنکه زو بگذرد)
 نبندد دل اندر غم و درد و باک
 ببرد بدانگونه کز باد بید)
 بی اندوه باشد ز گشت زمان
 کزو تیره گردد دل پارسا؟
 خردمند گوید که آهواست چار:
 و دیگر که از بخشش آید به تنگ

سه دیگر که رای خردمند مرد
چهارم که باشد سرش پر شتاب
دگر گفت: کان کو نجوید گزند
چنین گفت: کان کو بود راستگوی
(زبان راندن و دیده پر آب شرم
(خردمند به کوندارد روا
پرسید دیگر یکی هوشمند
بیازد به تدبیر و جان پرورد
چنین داد پاسخ که آن کز نخست
تن خویش را پروریدن به ناز
(نگهداشتن، مردم خویش را
(سپردن بفرهنگ، فرزند خرد
دگر گفت: مردم توانگر به چیست
(چنین گفت کانکس که دارد پسند^۱
(کسی را کجا بخت، انباز نیست

بزم سوم

چو یک هفته بگذشت، هشتم پگاه
بخواند آن کسان را که دانا بُدند
بگفتند هرگونه ای هرکسی
چنین گفت زان پس به بوذرجمهر
سخنگوی دانا زبان برگشاد
دگر گفت: مردم نگردد بلند
(چو پرسند پرسندگان از هنر
(گهر بی هنر، ناپسند است و خوار
(نگر تا چه گفت آن خردمند مرد
(که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
(بگفتار خوب از هنر خواستی
(چو خرسند باشی تن آسان شوی

نشست از بر تخت پیروز شاه
به گفتار و دانش توانا بُدند
همانا پسندش نیامد بسی
که از چادر شرم بگشای چهر
ز هرگونه دانش همی کرد یاد
مگر سر به پیچید ز راه گزند
ن شاید که پاسخ دهی از گهر^۲
بر این داستان زد یکی هوشیار
در این بیت خواهم ترا یاد کرد
کز آتش نجوید کسی آب جوی
بکردار پیدا کن آن راستی
چو آ آوری زان هراسان شوی

۱. رضا و قناعت.

۲. اصل و نسب.

(گشاده دلان را بود بخت یار
 هر آنکس که جوید همی برتری
 یکی رای و فرهنگ^۱ باید نخست
 سوم یار بایدت هنگام کار
 چهارم خرد باید و راستی
 به پنجم گرت زورمندی بود
 خوی مرد دانا بگوئیم پنج
 چونادان که عادت کند هفت چیز
 نخست آنکه هرکس که دارد خرد
 نه شادی کند ز آنچه نیافته
 به نابودنی ها ندارد امید
 چو سختیش پیش آورد روزگار
 ز نادان که گفتیم هفت است راه:
 گشاید در گنج برنا سزا
 سه دیگر به یزدان بود ناسپاس
 چهارم که با هرکسی راز خویش
 به پنجم به گفتار ناسودمند
 ششم گردد ایمن به ناستوار
 به هفتم که بستهد اندر دروغ
 چنان دان تو ای شهریار بلند
 سپردن به دانای داننده گوش
 چو با مرد دانات باشد نشست
 ز دانش در بی نیازی مجوی
 بدان کز زبان است مردم به رنج
 دگر کز بدیهای ناآمده
 نیازد به کاری که ناکردنی است
 ز شادی که فرجام او غم بود
 تن آسانی و کاهلی دور کن
 که اندر جهان سود بی رنج نیست

انوشه کسی کو بود بختیار
 هنرهاش باید در این داوری:
 دوم آزمایش بیاید درست؛
 ز هر نیک و بد برگرفتن شمار؛
 زدودن دل از کژی و کاستی؛
 به تن کوشش آری بلندی بود.
 وز این پنج عادت نباشد به رنج؛
 نباشد شگفت ار به رنج است نیز؛
 ندارد غم آنکه زو بگذرد؛
 نه گر بگذرد زو شود تافته؛
 نگوید که بار آورد شاخ بید؛
 شود پیش و سستی نیارد بکار.
 یکی آنکه خشم آورد بی گناه؛
 نه زو مرد یابد نه هرگز جزا؛
 نباشد خردمند و گیتی شناس؛
 بگوید برافرازد آواز خویش؛
 تن خویش دارد بدر و گزند
 همه پرنیان جوید از خار بار؛
 به بیشرمی اندر بجوید فروغ.
 که از بد نبیند کس جز گزند
 به تن توشه یابی بدل رای و هوش
 زبردست گردد سر زبردست
 وگر چند از او سختی آید بروی
 چورنجش نخواهی سخن را بسنج
 گریزد چو از دام، مرغ و دده
 نیازد آن را که نازدنی است
 خردمند را آزان، کم بود
 بکوش وز رنج تنت سوز کن
 کسی را که کاهل بود گنج نیست

بزم چهارم

بفرمود تا موبدان وردان به ایوان خرامند با بخردان
یکی آفرین کرد بوذرجمهر که ای شاه روشندل و پاک مهر
نباید که اندیشه شهریار بود ناپسندیده کردگار
چو باشد جهان جوی را فر و هوش نباید که دارد به بدگوی گوش
چو بر بد کنش دست گردد دراز بخون جز بفرمان یزدان متاز

بزم پنجم

چنین گفت پس یزدگرد دبیر که ای شاه دانا و دانش پذیر
بر شاه زشت است خون ریختن باندک سخن دل برانگیختن
همان چون سبک سر شود شهریار بی اندیشه دست اندر آرد به کار
همان با خردمند گیرد ستیز کند دل ز نادانی خویش تیز
دگر کارزاری که هنگام جنگ بترسد ز جان و نترسد ز ننگ
توانگر که باشد دلش تنگ و زفت بزیر زمین بهتر او را نهفت
ابرمرد درویش کند آوری نزیید نه زینده مهتری
چو بوذرجمهر این سخن های نغز شنید و به دانش پیاراست مغز
چنین گفت:

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه ازیرا ندارد بر کس شکوه
نکوهیده در کار، برده گروه نکوهیده تر نزد دانش پروه
یکی آنکه داور بود پر دروغ نگیرد بر مرد دانا فروغ
سپهد که باشد نگهبان گنج سپاهی از او سر به پیچد برنج
دگر دانشمند کو از بزه نترسد چو چیزی بود بامزه
پزشکی که باشد به تن دردمند ز بیمار، چون بازدارد گزند؟
چو درویش مردی که نازد به چیز که آن چیز گفتن نیرزد پیش
به هفتم خردمند کاید به خشم به چیز^۱ کسان برگمارد دو چشم
به هشتم به نادان نمایند^۲ راه سپردن به کاهل کسی دستگاه^۳

بزم ششم

چنین گفت موبد به بوذرجمهر که ای نامورتر ز گردان سپهر

۱. مال

۲. گذارند

۳. قدرت و منصب دولتی

چه دانی که بیشیت بگزایدت
چنین داد پاسخ که کمتر خوری
ز کردار نیکو چه بیشی کنی
چنین گفت پس یزدگرد دبیر
ده آهوا کدام است با دل به راز
(چنین داد پاسخ که باری نخست
اگر مهتری بر تورشک آورد
سه دیگر سخن چین و دورویه مرد
(چو گوینده ای کوه بر جایگاه
هر آنکو سخن سر به سر نشنود
به چیزی ندارد خردمند چشم
پرسید پس موید موبدان
کدامین ره آید مرا سودمند
چنین داد پاسخ که راه ازدوسواست
یکی راه بی باکی و پر بدی
ز گیتی یکی بازگشتن بخاک
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد
دبیری بیاموز فرزندی را
دبیری است از پیشه ها آرجمند
(بلاغت چو با خط فراز آیدش
(ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر

بزم هفتم

مکن خام گفتار، با رنگ و بوی
که بشنید گوش آشکار و نهان
(سخن هاسبک گوی^۲ و بسته مگوی^۳
(فزون است از آن دانش اندر جهان

باقی ابیات بزم هفتم درباره آداب زندگی و معاشرت درباریان است و خلق و خوی

۱. عیب

۲. یعنی به اختصار بگو

۳. یعنی رازواری را کنار بگذار. فردوسی در این مورد مانند مردم قرن بیستم فکر می کند و مخالف رازواری عرفاء است.

اداری آنان که از هدف ما در این فصل، دور است خواننده اگر بخواهد به شاهنامه رجوع کند.

۱۵۸ — من اشعار این هفت بزم را خلاصه کردم؛ با این حال شاید سخن طولانی شده باشد اما می‌ارزد زیرا چند نکته را با مطالعه این اشعار می‌توانم به چنگ آورم:

اول — متن این اشعار که فردوسی آن را از تاریخ عهد ساسانی بشعر آورده است در واقع یک کتاب اخلاق در فرهنگ قدیم ایران است در برابر کتب اخلاق عهد اسلامی مانند کیمیای سعادت غزالی و غیره. جا دارد که کسی تمام اشعار اخلاقی را از شاهنامه خارج نویس کرده و کار تحقیقی در آن بکند.

دوم — غلطی است مشهور که گمان کرده‌اند که فردوسی فقط از رزم و تاریخ پادشاهان سخن گفته است، اشعار بالا نشان می‌دهد که او هرگاه فرصت یافته با صبر و حوصله در امور اخلاقی داد سخن داده و سعدی و مولوی در واقع از اشعار فردوسی الهام گرفته‌اند، سعدی این کار را به کمال رسانیده است. مولوی اخلاق را از دیدگاه دینی نگریسته است ولی فردوسی آن را از دیدگاه عقلی که اختصاص به دین خاصی ندارد؛ سخن فردوسی مغایرت با ادیان ندارد، و این امتیاز را نسبت به سخن مولوی دارد که حتی کسانی که وابسته بدین نیستند، می‌توانند درباره ارزش‌های اخلاقی در اشعار فردوسی، اندیشه کنند و ترجمه این اشعار به زبان دیگر آسان‌تر است؛ بگذریم از اینکه مولوی رازوارگی عرفانی را با اشعار اخلاقی آمیخته و از این رو، فاقد صراحت و فصاحت سخن فردوسی است؛ در واقع مولوی، در برابر فردوسی، امتیازی را از دست داده است.

سوم — فردوسی در این اشعار، مجموعه‌ای از اصول اخلاقی را در رابطه با عقاید بوذرجمهر حکیم، در سخن خود، جاویدان ساخته است. و این خدمتی است به فرهنگ ایران.

چهارم — علاقه فردوسی به ارزش‌های اخلاقی، از هفت بزم او پیدا است. این ارزش‌های اخلاقی در هفت گنبد نظامی دیده نمی‌شود. در واقع نظامی که هفت گنبد را از هفت بزم فردوسی الهام گرفته است، امتیازی را از دست داده است. مقام فردوسی در این مقایسه بالاتر می‌رود و او دیگران را در پشت سر خود قرار می‌دهد.

۱۵۹ — نتیجه. کسانی که کتاب نولکه خاورشناس معروف آلمانی را درباره تاریخ

ساسانیان خوانده‌اند، می‌بینند که آن خاورشناس، تمام مراتب بالا را درباره فردوسی نادیده گرفته، و پیوسته در اطراف این مطلب حرف می‌زند که فردوسی در فلان قسمت تاریخی، فلان اشتباه را کرده است، یا فلان اعلام را تغییر شکل داده است، نولذکه خیال می‌کند که فردوسی چون خودش مورخ است! فردوسی ابداً دعوی مورخ بودن نداشته است؛ او متنی را از نثر به نظم آورده است. در این زمینه بعداً سخن خواهیم گفت (فصل چهل و دوم).



۱۶۰ — تاکنون در این فصل، من فقط یک مثال از شعر بزمی فردوسی آوردم که آن «هفت بزم» او است؛ اثری اخلاقی و باارزش که در جامه هنری، ارائه شده است. من می‌خواهم فقط یک مثال دیگر بیاورم و با آوردن آن، این فصل را تمام کنم. در این مثال هم بین فردوسی و شاعر بزمی والای ایران یعنی نظامی، مقایسه خواهیم کرد. این مثال کوتاه‌تر است و فراخور حوصله‌های تنگ! مثال راجع به تخت طاقدیس معروف خسرو پرویز است که سر و صدای بسیار براه انداخته است. هرتسفلد رساله‌ای درباره آن نوشته است. این تخت به شکل طاق بود به همین جهت آنرا طاقدیس خواندند. دیس یعنی مانند و شبیه، چنانکه در تندیس دیده می‌شود. گاه حرف (س) بدل به (ز) می‌شود مانند شبذیز و شانذیز و غیره؛ شبذیز که اسب شیرین بود و به خسرو پرویز بخشید، بمعنی شبرنگ است. در زبان فارسی شبرنگ هم به اسب (بطور کلی) گفته شده است. تخت طاقدیس در «گنرک» بود. یک مورخ رومی بنام کدزنوس Kédrenos آن تخت را چنین وصف کرده است: «تصویر پرویز را دید که در بالای کاخ بر تختی قرار گرفته بود. این تخت به کوه بزرگ شباهت داشت مانند آسمان؛ و در پیرامون آن، خورشید و ماه و ستارگان بودند که آنها را می‌پرستیدند (این تعصب را این مورخ بخرج داده است که مسیحی بود) ... در این گنبد بفرمان خسرو، آلاتی ساخته بودند که قطراتی چون باران فرو می‌ریخت و آوازی رعدآسا بگوش می‌رسانید.» هرتسفلد عقیده دارد که تخت طاقدیس ساعتی بزرگ بوده است شبیه ساعت غزه Gasa که بین آن دو از نظر زمان و مکان، فاصله چندان نبوده است. تخت طاقدیس عبارت بود از سکوئی در زیر که سقفی شبیه تخت، بر فرازش بود. در این سقف تصویر خسرو پرویز و خورشید و ماه، نقش بود.

ماه را در حالت هلال^۱ نشان داده‌اند. در زیر تخت طاق‌دیس، کمانداری ایستاده که در زدن زنگ ساعت، دخالت داشته است. این تخت، سایبان گنبد مانند متحرکی داشت که نقش سیارات سبعة و بروج دوازده گانه آسمان و صور مختلف ماه را داشت. هرقل امپراتور روم پس از تصرف گنزک، آن ساعت و آتشکده گنزک را بخاطر بردن غنیمت خراب کرد!

۱۶۱ — این بود حقایق تاریخ درباره تخت طاق‌دیس که امروزه روشن شده و خلاصه آن را آوردم. حال به بینیم نظامی آن را چگونه توصیف کرده است. وی می‌گوید:

بگرداگرد تخت طاق‌دیش	دهان تاج‌داران خاک‌لیش
همه تمثال‌های آسمانی	رصد بسته بر آن تخت کیانی
ز میخ ^۲ ماه تا خرگاه کیوان	در او پرداخته ایوان بر ایوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار	دقایق با درج پیموده مقدار
به ترتیب گهرهای شب‌افروز	خبر داده ز ساعات شب و روز
شناسائی که انجم را رصد راند	از آن تخت آسمان را تخته بخواند
کسی کو تخت خسرو در نظر داشت	هزاران جام کیخسرو ز بر داشت

۱۶۲ — حال بنگرید که فردوسی چگونه تخت طاق‌دیس را توصیف می‌کند:

ز تختی که خوانی و را طاق‌دیس	که بنهاد پرویز را اسپریس
سرمایه آن ز ضحاک بود	که ناپارسا بود و ناپاک بود

فردوسی می‌گوید از زمانی که ما اکنون عهد اساطیری می‌گوئیم طرح چنان تختی را فریدون ریخت و در زمان گشتاسب بوسیله جاماسب حکیم ستاره‌شناس معروف به کمال رسید اما اسکندر بخاطر جواهر گران‌بهای آن، آن را غارت کرد.

۱. شاید نظامی نظریه حالت هلالی ماه آن را تشبیه به میخ کرده است و گفته است (میخ ماه).

۲. بفتح اول، معرب مس (بفتح اول) فارسی است. مس یعنی بزرگ (= مه) چنانکه مهتر مغان را «مس مغان» خوانده‌اند که رئیس روحانیون مغ بود و در ری جای داشت. مس گاه (بعربی میخ الجاه) ستاره جدی یا ستاره قطب است. قطب را در فارسی و مردم شمال حبشه «گاه» گویند که معرب آن «جاه» است. ستاره جدی، مهتر وسط السماء در اصطلاحات نجومی عهد ساسانی است. مس گاه، قرائت بوندهشن بوسیله یکی از ایران‌شناسان است که درست بنظر می‌رسد. مس، تصحیف میخ نبوده است. نظر تقی زاده درست نیست (مقالات، دهم ۳۳۱) در لغت «مساگت» شاهی برد نظر او دیده میشود.

چنین تا به گاه سکندر رسید ز شاهان هر آن کس که آن تخت دید
همی بر فردی بر آن چند چیز ز زروزسیم و ز عجاج و ز شیز
مر آن را سکندر همه پاره کرد ز بیداشی کار، یکباره کرد

اینگونه بود تا خسرو پرویز به قدرت رسید. نزد وی یاد آن تخت کردند، وی را هوس تجدید بنای آن افتاد و گفت:

که آن نامور تخت را نو کنم همه در جهان یاد خسرو کنم
نوشته بیاورد موبد فراز از آن شاد شد خسرو سرفراز

۱۶۳ — در این سند، طرح آن تخت بدست جاماسب، دیده می شد؛ و خسرو پرویز از روی آن سند قدیمی اقدام به تجدید بنای تخت طاقدیس کرد. از این جا به بعد است که فردوسی جادوی سخن خود را در توصیف جزئیات و ساختن تخت بکار انداخته و گفته است:

ورا زرگر آمد ز روم و ز چین ز مکران و بغداد و ایران زمین
هزار و صد و شصت استاد بود که کردار آن تختشان ییاد بود
ابا هریکی مرد، شاگرد سی ز رومی و بغدادی و پارسی
بفرمود تا یک زمان دم زدند به دو سال آن کار درهم زدند
چو بر پای کردند تخت بلند درخشنده شد روی بخت بلند
به رش^۱ بود بالاش صد شاه رش^۲ چو هفتاد رش برنهی از برش
صد و بیست رش نیز پهناش بود که پهناش کمتر ز بالاش بود
به سی روز در ماه هر بامداد یکی فرش^۳ بودی به دیگر نهاد
همان تخت پرویز ده لخت بود جهان روشن از قرآن تخت بود
بر او نقش زرین صد و چل هزار ز پیروزه بر زر که کرده نگار
همان نقره خام بود میخ و ش یکی زان به مثقال بد شصت و شش
چو اندر بره خورنهادی چراغ پیش دشت بودی و در پیش باغ
چو خورشید در شیر گشتی درشت مر آن تخت را سوی او بود پشت

۱. رش یعنی ارش.

۲. یعنی ذراع کسری که اعراب اصطلاح کرده اند. و واحد رسمی طول عهد ساسانی بود.

۳. این همان زرین تره است در شعر خاقانی که تازیان بغارت بردند و پاره پاره و قسمت کردند.

چو هنگامه تیر ماه آمدی
سوی میوه و باغ بودیش روی
زمستان که بودی گه باد و نم
همه طاق‌ها بسته بودی آزار
همان گوی سیمین وزرین هزار
به مثقال از آن هریکی پنج صد
یکی نیمه ز او اندر آتش بُدی
شمار ستاره ده و دو و هفت
چه ز او ایستاده چه رفته ز جای^۱
ز شب نیز دیدی که چندی گذشت
از آن تخت‌ها چند زرین بُدی
شمارش ندانست کردن کسی
هر آن گوهری کش بها خوار بود
بسی نیز بگذشت بر هفتصد
بسی سرخ یاقوت بود کش بها
که روشن شدی زو شب تیره چهر
سه تخت از بر تخت بر مایه بود
از این تا بدان پایه بودی چهار
یکی تخت را نام بد (میش سار)
دگر تخت را خواندی (لاجورد)
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود
هر آنکس که دهقان بُد وزیر دست
سواران بی‌باک روز نبرد
به پیروزه بر جای دستور بود

گه میوه و جشنگاه آمدی
بدان تا بیابد زهر میوه بوی
بر آن تخت بر، کس نبود دژم
ز خنز و سمور از در شهریار
به آتش همی تافتی جامه‌دار
کز آتش شدی رنگ همچون بسد
دگر پیش گردان سرکش بدی
همان ماه تابان به برجی که رفت
بدیدی به چشم سر، اخترگرای^۲
سپهر از بر خاک بر چند گشت
چه مایه از او گوهر آگین بُدی
وگر چند بودیش دانش بسی
کم و بیش هفتاد دینار بود
همی گیر از اینگونه بر نیک و بد
ندانست کس پایه و مُنتها
چو ناهید رخشان بدی بر سپهر
ز گوهر سرمایه پر مایه بود
همان پایه زرین و گوهرنگار
سر میش بودی بر او بر نگار
که هرگز ندیدی ورا باد و گرد
بر او هرکه دیدیش دلسوزه بود
ورا میش سر بود جای نشست
شدندی بر آن گنبد لاجورد
که از کدخدایش رنجور بود

..... الی آخر

.....

این صبر و شکیبائی در توصیف تخت طاقدیس، ویژه فردوسی است که از روی
نسخه نثر شاهنامه موبدان، آن را توصیف شاعرانه کرده و از خود بیادگار نهاده

۱. یعنی چه ستاره ثابت و چه ستاره سیار

۲. ستاره شناس

است. اندک سخن نظامی را با آن نمی‌توان قیاس کرد. غرض بیان هنر این شاعر بود و بس؛ و او هم در روزگار خاص خود می‌زیست که نباید آن را با روز و روزگارمان قیاس کرد که مقدمه خطا و تاریک‌اندیشی است.

فصل سی ام

فردوسی خلاق مضامین

۱۶۴ — یکی از راه‌های شناسائی هنریک شاعر این است که مضامین بکر و یا بلند را به مردم عرضه کند. او از این رهگذر، زبان را غنی می‌سازد، فرهنگ را به پیش میبرد، افکار را ترقی می‌بخشد و سرانجام، مقام خود را مسجل می‌کند. من از سراسر شصت هزار بیت شاهنامه که خوانده‌ام یازده مضمون ذیل را که بهتر و برتر، تشخیص داده‌ام برای خوانندگان کتابم انتخاب کرده‌ام. آنها را بترتیب الفبائی ضبط می‌کنم:

امید

فردوسی دربارهٔ امید که مایهٔ نشاط و حرکت است این گونه گفته است:

سخن‌های امید گویم کنون	که دل را به شادی بود رهنمون
همیشه خردمند امیدوار	نبیند بجز شادی از روزگار
نه اندیشه از کار بد یک زمان	ره تیره گیرد نه راه گمان

مرد امید، به کار بد نمی‌اندیشد؛ به راه تاریک نمی‌رود بلکه به راه فکر شده و حساب شده می‌رود، آن حساب، هدف او است که به آن امید بسته است. وی در جای دیگر گفته است:

دل هرکسی بندهٔ آرزو است وز او هرکسی را دگرگونه خواست

جماع

فردوسی در این باره اندرزی کرده و پیشگام شاعران بعدی چون سعدی شده است:

گر افزون بود، خون بود ریختن	به یکماه یکبار از آمیختن
بباید جوان خردمند را	همین مایه از بهر فرزند را
ز کاهش، دل مرد پر خون بود	چو افزون کنی کاهش افزون بود

نظر حکیم فردوسی این است که ماهی یکبار جماع، کافی است. بیش از این در واقع، عمر مرد را کوتاه می‌کند و خون او را هدر می‌دهد. سعدی درست از بیت اول فردوسی پیروی کرده و گفته است:

به بی‌رغبتی شهوت انگیختن به رغبت بتود خون خود ریختن

نفوذ کلام فردوسی در سخن سعدی نمایان است، و نشان می‌دهد که شاعران بزرگ فارسی زبان که پس از فردوسی آمده‌اند کتاب او را می‌خواندند و بهره می‌گرفتند. و این رد بر سخن آن خاورشناسی است که گفته بود: شعر فردوسی فقط ارزش لغوی دارد!

جوان

جوانان دانای دانش‌پذیر سزد گر نشینند بر جای پیر

جوانان حریص جاه‌دوست، هرگز گوش به اندرز این حکیم نمی‌دهند و به بهای سیر کردن شکم، نقد عمر را به باد می‌دهند.

حق‌شناسی

فردوسی می‌گوید: آدم حق‌ناشناس نه فکر دارد و نه شرم؛ در برابر بدی‌ها و خوبی‌های مردم، بی‌تفاوت است! و چه بسیارند این گونه مردم در زمان ما.

دگر دیوبی دانش و ناسپاس	نباشد خردمند و نیکی‌شناس
به نزدیک اورای و شرم‌اندکی است	به چشمش بد و نیک هردویکی است

دوست و دشمن

در مقام دعا و نفرین به دوست و دشمن، فردوسی با بلاغت تمام در یک بیت چنین گفته است:

دل دوستان تو بی بیم باد دل دشمنانت به دو نیم باد
اهل بلاغت، وزن و سنگینی این بیت را خوب درک می‌کنند.

زن شوهردار

بهین زنان جهان آن بود کز او شوی، همواره خندان بود

سگ

که سگ را به خانه دلیری بود چو بیگانه شد بانگ وی کم شود

سوارزمی

دلیری بجستند گرد و سوار عنان پیچ و اسب افکن و نیزه‌دار
با این بیت، رقابت کردن، بسی دشوار است؛ هرکس میل دارد خود را بیازماید.

شراب

تا آنجا که از دیوان فردوسی دستگیر می‌شود حکیم فردوسی هم مانند نظامی پای‌بند شرع بود و رغبت به می‌نداشت. اما رسم شاعران در این زمینه دگر است. فردوسی داستانی از بهرام گور نقل می‌کند که او زمانی فرمان داد در میکده‌ها را ببندند و کس شراب نخورد. بچه کفشگری تهیدست زنی سرشناس و بادانش و مال را خواستگاری کرد به او ندادند. غمگین به خانه رفت. مادرش مقداری نبید به او داد تا بخورد و لحظه‌ای غم را فراموش کند. وی هفت یا هشت پیاله سرکشید و گرم شد. از خانه بیرون رفت؛ به شیری از شیران گریخته بهرام برخورد، پس برجست و بر پشت او سوار شد و می‌تاخت! خبر به بهرام گور دادند. وی تعجب کرد و گفت از

نژاد او بپرسید که باید از آزادگان و دلیران باشد. مادرش نزد بهرام شتافت و گفت: نژاد او همان چند پیاله نبید است وگرنه او بچه کفشگری بیش نیست. پس بهرام را خنده گرفت و گفت: شراب را منع نکنید ولی مردم نباید زیاده روی کنند. درباره این دستور، فردوسی که تمام حکایت را نقل کرده و استادانه سروده است:

بدادم سه جام نبیدش نهان	ندانست کس راز او در جهان
نژادش نبذ جز سه جام نبید	که دانست کاین شاه خواهد شنید؟
نیا کفشگر بود و او کفشگر	از آن پیشه برتر نیامد گهر
بخندید از آن پیرزن شاه و گفت	که این داستان را نشاید نهفت
به موبد چنین گفت کاکنون نبید	حلال است و می خواره باید گزید
که چندان خورد می که برنزه شیر	نشید، نیارد ورا شیر زیر
نه چندان که چشمش کلاغ سیاه	ز سر برکند، مست خفته براه

از نظر هنر شعری، فردوسی این داستان را بسیار روان و فصیح و خیال انگیز سروده و هیچ اثر از تعقیدهای معنوی نظامی، در سخن وی دیده نمی شود. اگر نظامی هم همه داستان های بزمی خود را به این شیوه فردوسی می سرود چه خوب می شد!

صبر

بدی ها به صبر از مهان بگذرد	سر مرد باید که دارد خرد
ستون بزرگی است آهستگی	همان بخشش و داد و شایستگی

مال

چو داری بدست اندرون خواسته	زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشاند و نباید فشرد

استفاده از دو فعل (فشاندن — فشردن) برای بیان ولخرجی و امساک، حکایت از لطف قریحه شاعر دارد. شاید ابن یمین از این شعر فردوسی الهام گرفته باشد که می گوید:

تعلیم ز آره گیر در عقل معاش چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش

نکته مهم این است که حکیم، این مضامین را چنان بلیغ و در عین حال ساده سروده

است که هنوز گذشت بیش از هزار سال، آنها را کهنه نکرده است و هر فارسی زبان که اندک سواد داشته باشد آنها را می فهمد. این بود یکی از ابعاد شناخت فردوسی.

فردوسی و شاعران ایران

فصل سی و یکم

فردوسی و دقیقی

۱۶۵ — در نام دقیقی اختلاف زیاد هست: گاهی او را محمد بن احمد گفته‌اند؛ و گاه محمد بن محمد بن احمد، و گاه منصور بن احمد. گاه گفته‌اند که چون او زرتشتی بوده است پس این نام‌ها را مورخان بعدی از پیش خود برای او ساخته‌اند. بهر حال کنیه او ابومنصور بوده است. تاریخ تولد و وفات او مجهول است. حدس می‌زنند که بین سال‌های ۳۳۰ — ۳۷۰ هـ. ق بوده باشد. دقیقی معاصر رودکی بود ولی از او به سن و سال کوچکتر بود و مدتی پس از وی زیست. زادگاه او احتمالاً سمرقند بوده است. مدتی مداح چغانیان (= آل محتاج) بود. احتمالاً در اواخر سلطنت منصور بن نوح شهرت یافته و به بخارا نزد شاهان سامانی آمد، و منصور بن نوح و فرزندش نوح بن منصور را ثنا گفت و صله یافت. وی احتمالاً در حدود سال ۳۶۶ هـ اقدام به نظم شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق کرد ولی فقط هزار بیت گفته بود که بدست غلام ترک خود کشته شد زیرا در آن زمان‌ها در حدود بخارا و ماوراءالنهر عمل شنیع بین مردان ترک و کسانی که با آنان محشور بودند شایع بود و دقیقی که به دام آن غلام ترک افتاده بود سرانجام فدای کار بد خود شد. فردوسی دربارهٔ دقیقی و شعرهای او و کشته شدن او در شاهنامه چنین گفته است^۱:

سختگوی و خوش طبع و روشن روان	جوانی بیامد گشاده زبان ^۱
از او شادمان شد دل انجمن	به نظم آرم این نامه را گفت من
ابا بد همیشه به پیکار بود	جوانیش را خوی بد یار بود
نهادش بسر بر یکی تیره ترگ	بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
نبود از جهان دلش یکرز شاد	بدان خوی بد، جان شیرین بداد
بدست یکی بنده بر کشته شد	یکایک از او بخت برگشته شد
به گفت و سرآمد ورا روزگار	ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
چنان بخت بیدار او خفته ماند	برفت او و این نامه ناگفته ماند
بیافزای در حشر جاه ورا	بکن عفو یا رب گناه ورا

از عجایب رؤیاهای صادق آنکه فردوسی می‌گوید^۲ در خواب دیدم که دقیقی بمن گفت:

چنان دید گوینده یکشب بخواب	که یک جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می‌داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز به آئین کاوس کی
بدین نامه ار چند بشتافتی	کنون هرچه جستی همه یافتی
از این باره من پیش گفتم سخن	اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار	بگفتم سرآمد مرا روزگار
پذیرفتم آن گفت او را بخواب	بخوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش تو خواهم رسید	از این شربتتم می‌بباید چشید
کنون من بگویم سخن کو بگفت	منم زنده او گشته با خاک جفت

۱۶۶ — عجیب است که همانطور که فردوسی با دقیقی رفتار کرد یعنی درموردی که دقیقی شعر سروده بود فردوسی شعر نسرود، نظامی هم با فردوسی همین کار را می‌کرد، و از سرودن شعر مکرر خودداری می‌کرد؛ و این را نوعی حرمت‌گذاری می‌شمردند. باری فردوسی تمام آن هزار بیت را در شاهنامه خود جای داد و در پایان خودش چنین گفت^۳:

۱. یعنی فصیح

۲. شاهنامه، ۲۹۴

۳. شاهنامه، ۳۰۴

دقیقی رسانید این جا سخن	زمانه برآورد عمرش به بُسن
به گیتی نمانده است از او یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر	سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه ^۱ افتاد در دست من	بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم	بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار	بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت	مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن	به کانی که گوهر نیابی مکن
چون طبعی نداری چو آب روان	میر دست زی نامه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناساز خوانی نهی

۱۶۷ — این هم بازتاب رقابت بین اهل هنر است. نولذکه در این زمینه چنین داوری کرده است:^۲

«شعرهای فردوسی از لحاظ نوع و ارزش صنعتی، با شعرهای دقیقی فرق دارد. سبک فردوسی به سبک دقیقی بسیار نزدیک است، اما با وجود این پس از یک توجه دقیق‌تر، تفاوت‌های مشخصی آشکار می‌گردد: دقیقی بدرجات، خشک‌تر است؛ و میزان استادی او به مقام فردوسی نمی‌رسد؛ او بسیار پابند به شکل و صورت ظاهر است؛ هر وقت که یک پهلوان تازه، معرفی شده و یا کشته می‌شود، همیشه بیک نحو و اغلب با همان کلمات شرح داده می‌شود و حال آنکه فردوسی از عهده تنوع در این گونه موارد به خوبی برمی‌آید... میتوان گفت که در هر صورت، فردوسی در قضاوت سختی که در باره اثر شاعر سلف خود کرده افراط نموده است.»

۱. یعنی اشعار دقیقی

۲. حماسه ملی ایران، ۴۸ مجله کاوه، شماره مسلسل ۳۹ — ۴۰ (= شماره ۴ — ۵) ص ۱۵. حواشی فروینی بر چهار مقاله ۱۲۹.

فصل سی و دوم

فردوسی و ناصر خسرو

۱۶۸ — ناصر خسرو در سال های ۳۹۴ — ۴۸۱ هـ. ق زندگی کرده و از دعاة اسماعیلیه شیعه بوده است و حال آنکه فردوسی مذهب اعتزال داشته است. اختلاف عقیدتی بین این دو شاعر از یکطرف، و اختلاف در عقیده به فرهنگ ایران قدیم از طرف دیگر، وجه مشترکی بین آن دو شاعر ننهاده است تا ناصر خسرو توجهی شایسته به اشعار فردوسی داشته باشد بلکه بعکس از همه شاعرانی که محمود غزنوی را ستوده اند به سختی انتقاد کرده است و گفته است^۱:

به علم و به گوهر کنی مدحت آنرا ^۲	که مایه است مرجهل و بدگوهری را
بنظم اندر آری دروغ و طمع را	دروغ است سرمایہ مر کافری را
پسندہ است بازهد عمار و بوذر	کند مدح محمود مر عنصری را

درست است که عنصری را یاد کرده ولی شعرهای مقدم، جنبه کلی دارد و همه مدح گویندگان محمود و امثال محمود غزنوی (مانند ممدوحان دقیقی از سامانیان و آل محتاج) را شامل است. اگر تولد و وفات فردوسی را ۳۲۴ — ۴۱۶ هـ بدانیم می بینیم که ناصر خسرو ۲۲ سال سن داشت که فردوسی رحلت کرده بود آیا در این زمان کم، شاهنامه بدست ناصر خسرو رسیده بود؟ ضرورت ندارد که شاهنامه بدست

۱. دیوان ناصر خسرو، ۱۴

۲. یعنی محمود غزنوی

ناصرخسرو برسد. داستان مدح محمود بوسیله فردوسی و خشم شاعر بر محمود دهن به دهن میرفت و به احتمال قوی بگوش ناصرخسرو رسیده است. پس ناصرخسرو در اشعار بالا نظر به فردوسی هم داشته است. ولی در دنباله اشعار بالا، ناصرخسرو می‌گوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم	مهرین قیمتی در لفظ دری را
ترا ره نمایم که چنبراً کرا کن	بسجده مر این قامت عرعرای را
کسی را کند سجده دانا که یزدان	گزیده است از خلق مر رهبری را
امام زمانه که هرگز نرانده است	بر شیعتش سامر ساحری را

۱۶۹ — یعنی سجده به امام فاطمی در مصر کن، نه به محمود غزنوی در غزنه! از همین جا تفاوت عمیق در سلیقه و طرز فکر دو شاعر خراسانی و فارسی‌گوی دیده میشود. این طرز تفکر و برخورد در جهان شعر فارسی، پس از ناصرخسرو ادامه یافت. شما اگر سراسر دیوان سنائی (وفات در حدود ۵۳۵ هـ. ق) را دیده باشید می‌بینید که او در مخالفت با روش ناصرخسرو، پیوسته خاطرات و داستان‌ها از عدل محمود غزنوی (البته چنین عدلی واقعیت نداشت) نقل می‌کند و پیوسته او را امیر عادل می‌خواند. در واقع بین آن شاعر شیعی اسماعیلی از یکطرف و بین شاعران سنی مذهب فارسی‌گوی، بر سر محمود غزنوی اختلاف دامنه‌داری که فایده‌ای نداشته است وجود داشت. وی در کشاکش دعوت به مذهب اسماعیلیه از قلم و شعر حداکثر بهره‌برداری را کرد، و از جاده راست هم بیرون شد و ائمه مذاهب اربعه را بد و بیراه گفت و حال آنکه ما از استادان بزرگ فقه نشنیدیم و ندیدیم که وارد این وادی‌ها شده باشند. اساس دین، اخلاق است که زیربنای آن است.

فصل سی و سوم

فردوسی و سنائی غزنوی

۱۷۰ - فردوسی بین سالهای ۳۲۳ یا ۳۲۴ هـ و ۴۱۱ تا ۴۱۶ هـ زیسته است؛ سنائی تاریخ ولادتش بدست نیامد ولی در حدود ۵۳۵ هـ وفات کرده است. اگر سن متعارف را هفتاد فرض کنیم او در حدود سال ۴۶۵ متولد شده یعنی حدود پنجاه سال پس از فردوسی؛ و چون در غزنه زندگی می‌کرد با احتمال قوی بر نسخه خطی شاهنامه فردوسی وقوف پیدا کرده است، و دلایلی هم بر این نظر وجود دارد که خواهیم دید.

سنائی در مذهب، اشعری است و فردوسی معتزلی است؛ بین اشاعره و معتزله بویژه در خراسان و ماوراءالنهر اختلاف عمیق وجود داشت. سامانیان و غزنویان حامیان اشاعره بودند در زمان سنائی کسی از معتزله حمایت نمی‌کرد. ۱۷۱ - سنائی هم مانند ناصر خسرو مدیحه‌سرایان را بد و بیراه گفت؛ و من یقین دارم که هدف او فردوسی بود. سنائی می‌گوید^۱:

عقل^۲ طرّار و حیل‌گر نبود عقل دوروی^۳ و کینه‌ور نبود

۱. حدیقه، ۳۰۱

۲. ایراد به عقل در واقع ایراد به معتزله است که راسیونالیست بودند یعنی طرفدار اصالت عقل.

۳. مقصودش فردوسی است که نخست مدح کرد و سپس محمود را هجو کرد.

عقل از اشعار عارا، دارد عار عقل را با دروغ و هرزه چکار
عقل بر هیچ دل ستم نکند به طمع^۲ قصد مدح و ذم نکند

ولی خود سنائی ممدوحان بیشمار دارد. در مدح بهرامشاه غزنوی مدیحه‌ای^۳ دارد که ۵۸۸ بیت است یعنی خیلی بیشتر از کل اشعاری که فردوسی در مدح محمود گفته است. این مدح را هم به طمع جود و سخای بهرامشاه غزنوی سروده است زیرا در ضمن آن مدیحه، بطور پراکنده اشعار ذیل را درباره جود بهرامشاه گفته، و در واقع انتظار و توقع خود را بروز داده است^۴.

آمده سوی شهر و از مردیش	بوده داد و دهش ره آوردیش
به جهان داده زرّ کانی را	صدقه جان و زندگانی را
تا که بگزید مرو را یزدان	خصم چون آسیا است سرگردان
در سخن، لفظ او چو سحر حلال	در جهان، جود او چو عذب زلال
سررباید ز دشمنان در رزم	تاج بخشد بدوستان در بزم
مال در جود چون سحاب دهد	شوره را همچو گلبن آب دهد
گنج را چشم زخم شد بدش	ظلم را گوشمال شد عدلش
نیست با جودش از پی مقدار	سیم بازار گردد را بازار
هست خواهنده خواه، بخشش شاه	نه چو شاهان عصر، خواسته خواه
ابر و دریا غلام کف ویند	وز وفاقش همیشه راست پیند
کان و دریا برش بود درویش	بخشش او ز هر دو باشد بیش
همه عالم ورا شده بنده	مرده گردد ز جود او زنده
برگ سازنده از دو دست چو میغ	مرگ سوزنده از دو دست چو تیغ
بد چنان ریخته به پیش زر	که ببخشد بوقت بخشش زر
از لقاء تو خیره شد خورشید	وز سخا تو مُرد طفل امید
زان همه خلق در سجود تواند	که گرانبار شکر جود تواند
مر ترا روز فضل و جود و کرم	بدرم بنده گشت قلب درم
طمع ^۴ از بوی دست ای سر جود	پایکوبان درآید از در جود

۱. آن هجوناۃ فردوسی را می‌گوید.

۲. اشاره است به اشعار فردوسی که گفته بامید دینار رنج بردم.

۳. حدیقه، ۵۰۶.

۴. این مدیحه اگر برای طمع (که بفردوسی نسبت داد) نیست پس برای چیست؟

از تن دشمنان بکندی سر	بر سر دوستان فشاندی زر
جادویی آژ را بطبع کریم	خورد جود تو چون عصای حکیم
صاحب ذوالفقار و رخش توئی	پادشاه خزینه بخش توئی
از تو کمتر عطا که سائل بزد	بیشتر دان ز گنج باد آورد
بیدلان را دل کریم تو بس	نیک و بد را امید و بیم تو بس
حاتم از جود تو سخا آموخت	دولت از ملک تو ثبات اندوخت
چه حدیث است کاین مبارک پی	طی کند نام جود حاتم طی

این بود مجموع ابیات راجع به جود بهرامشاه در مدیحه ۵۸۸ بیتي که خواندنش خود ریاضت است. اشعار هم به استواری اشعار فردوسی نیست. عجیب است که در آخر مدیحه می‌گوید برای نفع خودم ترا مدح نکردم و اهل مداهنه و تملق نیستیم!

هرکس از بهر انتفاع ترا	می‌ستاید ز گونه گونه جدا
من مداهن نیم چو دیگر کس	پیش نارم ز ترهات هوس

۱۷۲ — سنائی هم مانند فردوسی فلسفه یونان را خوانده بود ولی دید که فردوسی خود را حکیم خوانده است (فصل دوم). می‌گوید^۱

از همه شاعران به اصل و به فرع من حکیمم بقول صاحب شرع

آنوقت اشعار خود را که غالباً موعظه و اندرز دینی است با اشعار فردوسی سنجیده و می‌گوید: شعر من شرح مسائل دینی است نه شرح افسانه‌های دروغ!

شعر من شرح شرع و دین باشد	شاعر راستگوی این باشد!
بنده دین و چاکر ورّ عم	شاعری راست گوی و بی طمع!

کم‌کم معلوم میشود که هدف سنائی از این ابیات سربسته که تا این جا آوردم همانا فردوسی و شعر او بوده است.

۱۷۳ — وی در جای دیگر خود را از همه شاعران گذشته چون رودکی و فردوسی و ناصر خسرو برتر شمرده و گفته است^۲:

۱. حدیقه، ۷۲۵ — ۷۲۶

۲. حدیقه، ۷۱۷

شعرا را به لفظ مقصودم زین قبل نام گشت مجدودم
 بخدا ار بنزیر چرخ کبود چون منی هست و بود و خواهد بود!

چرا باید چنین سوگندی درباره آینده یاد کرد، تا خداوند هم عطار و مولوی را از پی او بفرستد، و در همان زمینه شعر بگویند، و بطلان ادعای وی ثابت گردد.
 ۱۷۴ — سرانجام در مذمت زنان اشعاری سرود و درباره دخترداران و داماد بیتی گفت که دانستم سنائی نسخه خطی شاهنامه را خوانده بود. سنائی می گوید :

هرکرا دختر است خاصه فلاد بهتر از گور نبودش داماد

و فردوسی در شاهنامه پیش از وی گفته بود :

کرا دختر آید بجای پسر به از گور داماد ناید بیر!

در فصل چهارم درباره نظر فردوسی در رابطه با زنان سخن خواهیم گفت. متأسفانه معجزه فیش برداری هم نمی تواند نشان بدهد که سنائی در چند مورد، دنباله روهنر فردوسی بوده است، این یک مورد را هم از میان ۶۰۰۰۰ بیت شاهنامه و ۱۰۰۰۰ بیت حدیقه سنائی بقدرت حافظه به چنگ آوردم. باشد که در آینده صاحبان همت در این زمینه بیشتر کار کنند. از قوه به فعل آوردن همین فصل، خود قدمی بود که تازه برداشته شد.

فصل سی و چهارم

فردوسی و نظامی

۱۷۵ — از بین پنج شاعر بزرگ و طراز اول زبان فارسی تنها فردوسی است که صاحب مکتب است به این معنی که شاگردی چون نظامی در داستان سرائی تربیت کرده است، بطوری که خود نظامی بارها به دنباله روی خود از مکتب فردوسی اعتراف کرده است، و من آن اقرارهای نظامی را گردآوری کرده ام و خواهیم دید. اما سه شاعر بزرگ دیگر در واقع هریک مستقل هستند و یکی پیرو دیگری نیست گویا که مولوی بهره های زیاد از نظامی برده و در واقع بیک واسطه شاگردی فردوسی را می کند؛ ولی چون سبک و شیوه کار مولوی تفاوت بسیار با نظامی دارد باید از این واسطه صرف نظر کنیم.

۱۷۶ — نظامی در اقبالنامه که آن را بنام ملک عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی سروده است می گوید تو ای ملک، وارث محمود غزنوی هستی، و من وارث فردوسی هستم؛ چون محمود، حق فردوسی را ندارد، دین او بگردن تو است، و من چون وارث فردوسی هستم، طلب فردوسی به من میرسد که وارث اویم! وی در این مورد چنین گفته است^۱:

خوری هم به آئین کاوس کی
حق شاهنامه ز محمود باز

ز کاس نظامی یکی طاس می
ستانی بدان طاس طوسی نواز

دو وارث شمار از دو کان کهن ترا در سخا و مرا در سخن
به وامی که ناداده باشد نخست حق وارث از وارث آید درست

۱۷۷ — نظامی خود را ادامه‌دهنده راه فردوسی شمرده و گفته است^۱:

ترنم‌شناسان دستان نیوش ز بانگ مغنی گرفتند گوش
ضرورت شد این شغل^۲ را ساختن چنین نامه نغز پرداختن
سخنگوی پیشینه دانای^۳ طوس که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر^۴ از پی دوستان توشه کرد که حلوا به تنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده‌ها^۵ را قلم درکشید
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت که در درّ نشاید دو سوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر که از باز گفتن بود ناگزیر

۱۷۸ — موضوع این گفته‌های نظامی، اسکندرنامه است. خلاصه می‌گوید درباره اسکندر آنچه را که فردوسی گفته است من کوشیدم تا تکرار نکنم. اتفاقاً چون مأخذ سروده‌های فردوسی و نظامی، اسکندرنامه دروغین بوده است هریک از آن دو که کوتاه‌تر گفته بیشتر مصون از خطا شده است، و آن فردوسی است که بسیار کوتاه در مورد اسکندر سخن گفته است. کاش نظامی اصلاً وارد بحث از اسکندر گجستک نمی‌شد که بسود وی تمام می‌شد.

۱۷۹ — نظامی در مورد داستان‌های بهرام گور در هفت پیکر می‌گوید: فردوسی مطالب اصلی را سروده است؛ ریزه‌ریزه‌هایی مانده بود که من به نظم آوردم. در این جا هم به تعریف از کار فردوسی دست زده و گفته است^۶:

۱. شرفنامه، ۴۹ — ۵۰ — ۵۱

۲. یعنی کار فردوسی را

۳. یعنی فردوسی

۴. یعنی باقی مانده

۵. یعنی سروده‌های فردوسی را تکرار نکردم.

۶. هفت پیکر، ۱۶

جستم از نامه‌های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار آن بود
چابک اندیشه‌ای ^۱ رسیده نخست	همه را نظم داده بود درست
مانده زان لعل ریزه لختی گرد	هریکی زان قراضه چیزی کرد
من از آن خرده چون گهرسنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ از او نیم گفته بود گفتم ^۲	گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست بود و درست	ماندمش هم بر آن قرار نخست

۱۸۰ - نظامی خود را از نظر لفظی هرگز با فردوسی برابر نمی‌کند و حق با اوست. در دنباله مطالب بالا گفته است^۳:

نغزگویان ^۴ که گفتنی گفتند	مانده گشتند و عاقبت خفتند
ما که اجری تراش آن گرهم	پند واگیر داهیان دهیم
گرچه ز الفاظ خود به تقصیریم	در معانی تمام تدبیریم

۱۸۱ - نظامی فردوسی را خداشناس معرفی کرده و گفته است^۵:

ز تاریخها چون گرفتم قیاس	هم از نامهٔ مرد ایزدشناس
--------------------------	--------------------------

۱۸۲ - یعنی از شاهنامهٔ فردوسی. نظامی در خسروشیرین، فردوسی را حکیم خوانده و گفته است^۶:

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است	حدیث عشق از ایشان، طرح کرده است
نگفتم هرچه دانا ^۷ گفت از آغاز	که فرخ نیست گفتن گفته را باز

۱۸۳ - نظامی گاه مضامین فردوسی را وام کرده و خود آن را در عبارت دیگر می‌سراید. فردوسی گفته است:

۱. یعنی فردوسی

۲. یعنی آنچه را فردوسی ناتمام گفته من کامل کردم.

۳. هفت پیکر، ۲۰

۴. یعنی فردوسی

۵. شرفنامه، ۸۲

۶. صفحه ۳۳

۷. یعنی فردوسی

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
نظامی گفته است^۱:

به حرفی مسجل کنم نام او که مانند در این جنبش آرام او
نه حرفی که عالم زیادهش برد نه باران بشوید نه بادش برد

ولی سخن فردوسی چیز دیگری است، و هنوز کسی نظیر آن بیت فردوسی را نگفته است. فردوسی می‌گوید^۲:

که دانا ترا دشمن جان بود به از دوستمردی که نادان بود
و نظامی به پیروی از فردوسی گفته است و بهتر از فردوسی گفته است:

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

۱۸۴ - با وجود همه این مراتب و اظهار فروتنی نظامی در برابر فردوسی، گاه نظامی دعوی برتری نسبت به فردوسی هم کرده است. مثلاً در اسکندرنامه دروغین که موضوع اشعار نظامی در شرفنامه است، نظامی می‌گوید^۳: آنچه را که پیش کسوت ما (= فردوسی) خطا کرده من آن را بصورت درست بازگو کردم.

کجا پیش پیرای پیر کهن غلط رانده بود از درستی سخن
غلط گفته راتازه کردم طراز بدین عذر، وا گفتم آن گفته باز

۱۸۵ - مثالی از دو شاعر بیاوریم و داوری را به خوانندگان واگذاریم: وقتی که بهرام گور جلوس می‌کند از زبان فردوسی چنین می‌گوید^۴:

از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت از او یافتم کافریده است بخت
بدویم امید و از اویم هراس وز او دارم از نیکوئی‌ها سپاس

نظامی هم درست در همین مورد گفته است^۵:

۱. شرفنامه، ۵۶.

۲. شاهنامه، ۵۱.

۳. شرفنامه، ۵۲۳ - ۵۲۴.

۴. شاهنامه، ۴۰۰.

۵. هفت‌پیکر، ۹۹.

گفت کاسر خدای داد بمن این، خداداد؛ شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس کافرین باد بر خدای شناس

۱۸۶ — از نظر وزن عروضی نظامی در حروف، سه حرف کمتر از فردوسی دارد و این یک امتیاز است اما بشرط آنکه همه محتوای شعر فردوسی را در شعر خود می آورد؛ و حال آنکه نتوانسته بیاورد. این کار را در علم بلاغت، «کَشْط جلد» گویند یعنی کندن پوست از چیزی. نظامی خواسته پوست شعر فردوسی را بکند و پوست تازه به آن بپوشاند، ولی ضمن کندن پوست مقداری از گوشت را هم کنده است. نزد مرحوم ادیب نیشابوری درس بلاغت (از کتاب مطول تفتازانی) می خواندیم؛ روزی به «کَشْط جلد» رسید؛ توصیه کرد که این کار را با اشعار معروف و ممتاز شاعران گذشته نکنید که احتمال شکست خوردن زیاد می رود. جوان بودم و مغرور به شعر سرودن خود. پرسیدم مثلاً چگونه شعری؟

گفت مانند این بیت از سعدی :

میان ماه من تا ماه گیتی تفاوت از زمین تا آسمان است. گوش نکردم؛ شب که به خانه رفتم غزلی در ثنای حضرت رضا (ع) که بسیار مدیون او هستم سرودم و یک بیت مورد نظرم را گفتم :

ماه من و ماه آسمان را فرق است ز خاک تا به افلاک

از نظر حروف، شش حرف، شعر من مختصرتر بود بدون تفاوت در معنی. غزل را بر استاد خواندم؛ گفت: خوب است! گفتم: بفرمائید خوبتر است، چون شش حرف مختصرتر گفته ام. چیزی نگفت تا جلسه بعد یعنی فردا؛ و این بیت را سرودند:

در میان مه من و مه چرخ از زمین تا به آسمان فرق است

در باره شعر استاد نظر نمیدهم، برای یاد خیر از مقام او است. روانش شاد باد که حق عظیم بر من دارد؛ همانطور که خراسان حق بزرگ بر گردن زبان فارسی دارد. ۱۸۷ — نظامی در یک مورد دیگر خود را با فردوسی قیاس کرده و دعوی برتری کرده است؛ و آن مورد، برداشتن بهرام گور است تاج را از میان دو شیر که هردو شاعر آن را گفته اند؛ و نظامی خواسته است خود را بیازماید ولی توفیق نیافته است، شعر

فردوسی استوارتر است. سخن نظامی در ادعاء برتری بر فردوسی چنین^۱ است:

گرچه در شیوه گهر سفتن	شرط من نیست گفته واگفتن
لیک چون ره به گنج خانه یکی است	تیرها گردو شد، نشانه یکی است
چون نباشد ز بازگفت گزیر	دانم انگیخت از پلاس حریر
دو مظرز ^۲ به کیمای سخن	تازه کردند نقدهای کهن
آن ^۳ ز مس کرد نقره نقره خاص	وین ^۴ کند نقره را به زر خلاص ^۵

۱. هفت پیکر، ۸۳ - ۸۴

۲. یعنی فردوسی و نظامی

۳. یعنی فردوسی مس را نقره کرد در شعر خود

۴. یعنی من نقره فردوسی را طلا کردم در شعر خودم!

۵. یعنی زر خالص و ناب

فصل سی و پنجم

فردوسی و خیّام

۱۸۸ — تولد خیّام، معلوم نیست که در چه سالی بوده است. تاریخ وفات او را هم بین ۵۰۶ تا ۵۳۰ هـ.ق حدس زده‌اند. وفات فردوسی را هم بین ۴۱۱ تا ۴۱۶ هـ.ق حدس می‌زنند. اگر ۴۱۶ و ۵۳۰ را معیار قرار دهیم آنطور که حقوق‌دانان رسم دارند، فاصله زمانی بین این دو مرد بزرگ ۱۱۴ سال است یعنی اندکی بیش از یک قرن. با توجه به اینکه هردو خراسانی بوده‌اند با احتمال بسیار قوی خیّام دست کم مقداری از شاهنامه را دیده است بویژه آنکه او گوشه‌نشین و اهل تحقیق بود و فرصت برای این‌گونه کارها داشت. اما میدانیم که میدان شعر خیّام بسیار محدود است، و او مجال نداشت که از مضامین شاهنامه در رباعیات محدودش بهره بگیرد. من عنوان فلسفی «مهر و کین» را در رباعی ذیل سراغ دارم که احتمالاً خیّام از اسعار شاهنامه استفاده کرده است:

اجزاء پیاله‌ای که درهم پیوست	بشکستن آن، روا نمیدارد مست
چندین سروپای نازنین و کف و دست	با مهر که پیوست و به کین که شکست؟

۱۸۹ — مهر و کین چیست؟ امپدوکلس Empedocles اهل سیسیل (ولادت ۴۹۲ ق.م) مردی فیلسوف و پزشک و فیزیک‌دان و شاعر و مصلح اجتماعی بود. وی عقیده داشت که جهان از چهار عنصر (= آب و باد و خاک و آتش) و دو نیروی محرک متضاد ساخته شده است. این دو نیرو، یکی جاذب به مرکز است که مهر

Philotes است، و دیگری خاصیت گریز از مرکز دارد که نامش کین neicos است. اشیاء در جهان، از آن چهار عنصر فراهم می شوند: با مهر، مرکب میشوند، و با کین از هم می گسلند و می پاشند آنطور که در رباعی خیّام مشاهده می کنید. فردوسی در چند جا^۱ از شاهنامه نظر امیدوکلس را آورده و گفته است:

به بینیم تا مهر و کین قضا	نوازد کرا خوار سازد کرا
که با او بود یکدل و یک سخن	بگوید به مهر که کن یا مکن
به شنگل تو ای موبد پاکدین	یکی نامه بنویس پر مهر و کین
نه با آتش مهر و نه با اینش کین	نداند کس این جز جهان آفرین

تکرار مضمون مهر و کین در چهار جای شاهنامه می تواند نظر هر دانائی را که شاهنامه را می خواند و فلسفه میداند و شعر می گوید جلب کند چنانکه سنائی هم پس از فردوسی گفته^۲ است:

با هوا مهر و کین چه در خورد است؟ که هوا گاه گرم و گاه سرد است

۱۹۰ — ممکن است گفته شود که سریانیان در اواخر زمان ساسانیان، در سراسر ایران و ترکستان و چین، پراکنده بودند و علوم یونان را منتشر می کردند. در عهد اسلامی هم بکارشان ادامه دادند، در زمان عضدالدوله دیلمی جماعتی از رجال فلسفه که اسامی آنها در دست است با وی همکاری می کردند. همانطور که شیراز مرکز علوم طبیعی و فلسفه بود جرجانیّه خوارزم (= گرگانج و بقول فردوسی گرگنج) هم از مراکز علوم طبیعی و فلسفه بود و امثال ابوریحان و ابن سینا و ابوسهل مسیحی در این شهر دور هم جمع شده بودند و از آنجا پراکنده گردیدند، پس باید نسخه های کتب فلسفی بقدر کافی فراوان بوده باشد و در دست هر کسی که فلسفه خوانده تعدادی از آن نسخه ها بوده باشد، در نتیجه خیّام مستقل از شاهنامه، مسئله مهر و کین را در رباعی مذکور آورده است.

۱۹۱ — در جواب باید گفت همانطور که ما احتمال اقتباس خیّام از فردوسی را دادیم، شما هم احتمال عدم اقتباس را می دهید. فعلاً ما در دو کفه ترازوی احتمال قرار

۱. شاهنامه، ۳۲۹ — ۳۶۵ — ۴۱۷ — ۵۱۵

۲. حدیقه، ۴۴۴

داریم. ولی چیزی که احتمال مرا تقویت می‌کند این است که سنائی هم بدنبال مضمون مهر و کین رفته و ما میدانیم که او شاهنامه را خوانده است (فصل سی و سوم). از سوی دیگر می‌بینیم نظامی هم دنبال مضمون مهر و کین رفته و سه بار در دیوان اشعارش از آن بهره جسته و گفته است^۱:

خبر یافتند از ره کین و مهر	که در هفت گنبد چه دارد سپهر
ولکن چو گردنده آمد سپهر	بگردد جهان از سر کین و مهر
هوای خانه خاکی چنین است	گاهی ز نبور و گاهی انگبین است
عمل ^۲ با عزل دارد، مهر با کین	ترش تلخی است با هر چرب و شیرین

آیا احتمال نمی‌رود که نظامی با آن همه دلبستگی به فردوسی و شاهنامه، این مطلب مهر و کین را از فردوسی تقلید کرده باشد؟ همه جا به یقین نمی‌توان رسید، اما احتمالات است معقول را هم نمی‌توان از نظر انداخت. شاید در آینده مضامین مشترک در رباعیات خیام و شاهنامه بنظر کسی برسد. پس باید راهی را برای تحقیق و تمرین اندیشه گشود و دیگران را به تأمل فراخواند. علم و دانش قطره قطره جمع می‌شود.

۱. اقبالنامه، ۳۸۱

۲. یعنی شغل دولتی. یعنی اشتغال و انتصاب، عزل را هم ممکن است به دنبال آورد.

فصل سی و ششم

فردوسی و مولوی

۱۹۲ — یادتان هست که سنائی درباره شعرهای خودش و اشعار شاهنامه چه گفته بود؟ گفته بود که سخن من، شرح شرع و دین است نه مانند سخن دیگران که افسانه و دروغ است. هرچند که فردوسی قبلاً جواب سنائی را گفته^۱ بود:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد دگر برره رمز و معنی برد

مولوی شاگرد مکتب سنائی است؛ عطار و مولوی راه سنائی را کامل کرده‌اند. بنابراین مولوی و فردوسی در دو فکر متقابل، کار کرده‌اند یعنی در دو فرهنگ که دو خاستگاه دارد. شاعران عارف مسلک از نزدیک شدن به اشعار فردوسی عمداً اجتناب ورزیده‌اند. ولی با این وصف، سایه روشنی از اشعار و تعبیرهای فردوسی (مانند قر ایزدی) در مثنوی هم دیده می‌شود که به سیاق سخن مولانا نمی‌خورد و بیگانه از اشعار او است. مانند این بیت مثنوی^۲:

دید پیری با قدی همچون هلال بود در وی فرّ و گفتار رجال

کار مولوی بس وسیع است، و من در این مورد به زمان وسیع نیاز دارم تا نظر نهائی

۱. شاهنامه، ۲۳.

۲. مثنوی، ۱۶۰.

خود را بگویم که گفته‌اند: الامور مرهونة باوقاتها. در شرح حال نظامی در کتاب مستقلى که در دست است به تفصیل خواهم گفت که مولوی پیوسته از سخنان نظامی بهره گرفته است؛ و ما میدانیم که نظامی از چراغ هنر فردوسی بهره‌ها برده است (فصل سی و چهارم) پس مولوی با یک واسطه از نور وجود فردوسی بهره برده است.

فصل سی و هفتم

فردوسی و سعدی

۱۹۳ - «باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت
ضحاک و عهد فریدون...» این سخن سعدی در گلستان^۱ است. سعدی را با
شاهنامه انسی بود پیوسته، چنانکه می‌گوید:

چنین گفت فردوسی پاک‌زاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میا‌زار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

فردوسی در باب اندازه وصال و نزدیکی با زنان اندرزی دارد و می‌گوید^۲:

ز بوی زنان موی گردد سپید	سپیدی کند از جهان ناامید
به یکماه یکبار از آمیختن	گر افزون بود خون بود ریختن

سعدی می‌گوید:

به بی‌رغبتی شهوت انگیختن به رغبت بود خون خود ریختن

میعار سعدی با معیار زمانی که فردوسی داده تفاوت دارد ولی سخن سعدی به یقین
تقلید از سخن فردوسی است. فردوسی طبق عادت خود صاف و پوست کنده حرف

۱. کلیات سعدی، ۴۴

۲. شاهنامه، ۴۰۹

زده است، سعدی کش دار سخن گفته است. در چنین موردی خواننده طالب اندرز صریح است اگر طالب باشد.
فردوسی می‌گوید^۱:

شما را بدو چیست اکنون امید که بر، ناورد هرگز از شاخ بید
سعدی می‌گوید^۲:

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرومایه روزگار میر کز نی بور یا شکر نخوری

۱۹۴ — بنظر می‌رسد که سعدی بعکس سنائی و مولوی و عطار، به ارزش‌های ادبی و هنری فردوسی با دیده احترام نگاه می‌کرده است. استادی بیچون و چرای سعدی، ما را در این داوری بس است. وقتی که او چنین احترامی بفردوسی می‌گذارد، جای سخن برای دیگران نمی‌گذارد یعنی به سخن سنائی و مانند او از معترضان نمی‌توان وقعی نهاد. اما آیا سعدی در چند مورد از شاهنامه استفاده کرده است، این خود کاری مستقل است و شاید بیست سال وقت لازم داشته باشد که کسی پیوسته با دیوان هردو شاعر سرو کار داشته باشد، و رابطه مضامین محتمل رازیر نظر بگیرد، و داوری کند. جای چنین کاری خالی است. اما کتاب حاضر برای این کار ساخته نشده است.

۱. شاهنامه، ۵۱۹

۲. کلیات سعدی، ۴۱

فصل سی و هشتم

فردوسی و حافظ

۱۹۵ — اختلاف عمیق که بین مشرب فردوسی در ایران دوستی از یکطرف، و عرفان و رموز آن ازطرف دیگر است، کار ما را دشوار می‌کند، اولی به سرزمین خاص و فرهنگ بومی اندیشه می‌کند دومی حالت جهان‌وطنی دارد و آنچه که بنظر نمی‌آورد سرزمین است بلکه می‌گوید:

اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی است زبان خموش و لکن دهان پر از عربی است
اقتباس حافظ از اشعار مولوی بسیار طبیعی است زیرا مشرب عرفانی، قدر مشترک هر دو شاعر است. یکی می‌گوید:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه مستانم آرزو است

و حافظ هم می‌گوید:

رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصی که در آن، دست نگاری گیرند
اما وقتی که فردوسی می‌گوید^۱:

هر آنکس که بیشی کند آرزوی بدان دیو او بازگردد بخوی

بسیار دشوار است که بگویم، حافظ هم در شعر ذیل که از زیادت طلبی (= بیشی جستن) سخن گفته است نظربه شعر فردوسی داشته است:

یار با ما است چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس
۱۹۶ — اما وقتی که فردوسی می‌گوید^۱:

سخن‌های رستم به نای و به رود بگفتند بر پهلوانی سرود
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

و حافظ هم می‌گوید:

بلبل ز شاخ سر و به گلبنانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی تا خواجه می‌خورد به غزل‌های پهلوی

آنوقت دشوار نیست اگر کسی بگوید که حافظ هم چون سعدی، شاهنامه را دیده و خوانده و از برخی مضامین عاشقانه با مهارت استفاده کرده است. گلبنانگ یعنی لحن و آواز خوش. گلبنانگ پهلوی همان لحن عراقی است که از الحان معروف در موسیقی ایرانی است. پهل به بنا بگفته ابن ندیم در شرح سخن ابن مقفع، شامل عراق عجم است، و شواهد شعری حافظ هم آن را تأیید می‌کند:

خرد در زنده رود اندازومی نوش به گلبنانگ جوانان عراقی
بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو بشعر فارسی صوت عراقی

چون عراق، خود پهل است و یا جزء اعظم پهل است پس گلبنانگ عراقی همان گلبنانگ پهلوی است که لغت‌نویسان این را ضبط نکرده‌اند و گاه خطا در معنی لغت گلبنانگ کرده‌اند. ادباء بزرگ تا عصر حافظ کلمه پهل را دانسته بکار میبردند ولی نسل امروز و حتی فرهنگ‌نویسان معاصر ما بکلی آن معنی را فراموش کرده‌اند. من اصرار ندارم که بگویم حافظ حتماً در اشعار بالا از فردوسی استفاده کرده است بشرط اینکه کسی اصرار نکند که حافظ از آن اشعار فردوسی استفاده نکرده است زیرا اثبات هریک از دو نظر هنوز زود است.

فصل سی و نهم

فردوسی و مؤلف راحة الصدور

۱۹۷ — هرچند که مؤلف راحة الصدور یعنی محمد بن علی بن سلیمان راوندی مردی ادیب و مورخ است و به فارسی و عربی شعر می‌گوید اما در زمره شاعران، بشمار نیست؛ لکن در پایان این بخش (= فردوسی و شاعران ایران) یادی از او می‌کنیم تا ضمناً جبران آنچه را که در فصل بیست و یکم آوردیم کرده باشیم زیرا او به عکس جمعی از بزرگان ادب عصر ما که فرصت خواندن یک‌دور شاهنامه را نکرده‌اند، توانسته است یک‌دور شاهنامه را بخواند و بر آن مسلط گردد. وی می‌نویسد^۱:

«نام نیک، مطلوب جهانیان است. در شاه‌نامه که شاه‌نامه‌ها است و سردفتر کتابها است، مگر بیشتر از هزار بیت، مدح نیکونامی و دوستکامی هست...».

آنگاه هشت بیت را مثال می‌آورد. پیدا است که اگر تمام دیوان فردوسی را نخوانده باشد نمی‌تواند با این استواری خاطر چنین سخن بگوید. این‌طور می‌توان گفت که دبیران و اهل بلاغت در قدیم حال و هوای خاص خودشان را داشتند، و دیوان‌های معروف و اشعار شاعران بزرگ را می‌خواندند. حالا که رفاه پس از جنگ دوم جهانی زیاد شده و مسئله بحران معلم در جهان مطرح گردیده است چه توقعی داریم که مردم دنبال مطالعه دیوان‌ها بروند و فضل و کمال و تحصیل کنند.

متفرقه

فصل چهارم

نظر فردوسی درباره زنان

۱۹۸ — با وجود اینکه در این قرن زنان در کارهای اجتماعی، فرهنگی و هنری پا به پای مردان در تلاشند و ثابت کرده‌اند که می‌توانند با مساعدت خانواده و کمک و ارشاد دول دلسوز، بازوئی از بازوان جامعه باشند هنوز ابرسیاه ستم در برخی از نقاط جهان از فراز سرشان کاملاً نگذشته است. معمول چنین است که همه مردم بلند نظر میل دارند که از نظر بزرگان درباره زنان آگاه باشند. من این فصل را از این جهت، آماده کردم تا نظر فردوسی را که از بزرگان دین و اخلاق و فرهنگ در جهان است، مردم بدانند. او اشاره‌ای به دخترکشی اعراب در رابطه با دودمان ضحاک تازی دارد؛ مهراب را تازی نژاد می‌شمردند. مهراب چون از عشق زال (= پور سام) و رودابه دختر خود، آگاه می‌شود، برمی‌آشوبد، و با زن خود به گفتگو می‌نشیند، و از کار دخترش خشمگین می‌شود و چنین می‌گوید:

همی گفت رودابه را رود خون	بریزم بپروی زمین خود کنون
چو آن دید، سین دغ بر پای جست	کمر کرد بر گرد گاهش دو دست
به پیچید و انداخت او را زدست	خروشی برآورد چون پیل مست:
مرا گفت چون دختر آمد پدید	ببایستمش در زمان سر بسرید
(نکشتم نرفتم به راه نیا)	کنون ساخت بر من چنین کیمیا

۱۹۹ — فردوسی نظیر نظر مهراب را درباره افراسیاب بگونه‌ای دیگر گفته است: چون افراسیاب از عشق دخترش منیره با بیژن که ایرانی است آگاه می‌شود برمی‌آشوبد و

می‌گوید:

ز دیده به رخ خون مژگان برفت برآشت و این داستان بازگفت:
کرا دختر آید بجای پسر به از گور داماد ناید ببر!

۲۰۰ — بار دیگر داستان سودابه زن کیکاوس (زن پدر سیاوش) در عشق باختن به سیاوش، مطرح می‌شود. کاوس در تاریخ ایران قدیم، مورد خشم مردم قرار گرفته است و فردوسی کارهای بد او را موبه موشرح داده است. مردی که تاریخ، او را چنین توصیف می‌کند دربارهٔ تهمتی که سودابه، بر سیاوش وارد می‌کند و نظیر تهمتی است که زلیخا بر حضرت یوسف وارد کرده بود، نظر می‌دهد که سیاوش از میان تل آتش بگذرد؛ اگر سالم بدر آید او راست گفته و سودابه دروغ می‌گوید! در این داوری، علاقهٔ کاوس به سیاوش فرزندش از یک سودیده میشود، و علاقهٔ او به سودابه زنش از سوی دیگر؛ فردوسی از زبان کاوس چنین می‌گوید:

چو فرزند و زن باشدم خون و مغز	کرا پیش بیرون شود کار نغز
بدستور فرمود تا ساروان	هیون آرد از دشت صد کاروان
هیونان به هیزم کشیدن شدند	همه شهر ایران به دیدن شدند
نهادند هیزم دو کوه بلند	شمارش گذر کرد بر چون و چند
بدور از دو فرسنگ هرکس بدید	چنین گفت: کاین است بدر کلیل
همی خواست دیدن سر راستی	ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سر به سر بشنوی	به آید ترا گر به زن نگروی
به گیتی بجز پارسا زن مجوی	زن بدکش خواری آرد به روی
زن و ازدها هردو در خاک به	جهان پاک از این هردو ناپاک به

معمولاً بیت اخیر را بعضی مردان می‌خوانند اما همان مردان در آن لحظات، بیت پیشین را بدست فراموشی می‌سپزند؛ شنونده هم خیال می‌کند که نظر فردوسی در همین بیت اخیر است.

۲۰۱ — در اساطیر شاهنامه آمده است که فریدون سه دختر پادشاه یمن را برای سه فرزندش خواستگاری کرد. پادشاه یمن چاره‌ای نمی‌دید اما در دل خود غرولند می‌کرد و می‌گفت:

بدا از من، که هرگز مبادم نشان که ماده شد این نرّه تخم کیان
به اختر، کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود، روشن اخترش نیست
یعنی در جهان، آن پدری ستاره‌اش سعد است که دختر ندارد؛ اگر دختر دارد،
ستاره‌اش نحس است! اما بهرحال از بیم قدرت فریدون، سه دختر را به سه پسر
فریدون داده روانه ایران می‌کند، و برای حفظ ظاهر، با خود چنین می‌گوید.

چو فرزند باشد به آئین و فر گرامی به دل بر، چه ماده چه نر
یعنی فرزند که تربیت یافته باشد پسر و دختر ندارد، هردو برابرند. نظریه تساوی زن و
مرد، نظری قدیمی و دیر پا است.
۲۰۲ — فردوسی نظر خود را درباره زنان از قول بهرام گور می‌گوید:

زن خوب رخ، رامش افزای و بس که زن باشد از درد، فریادرس
به زن گیرد آرام، مرد جوان اگر تاجدار است و گر پهلوان
هم از وی بود دین یزدان پپای جوان را به نیکی بود رهنمای

۲۰۳ — فردوسی درباره پادشاهی زنان (در رژیم حکومت مطلقه) در آغاز همان نظر
معمول و متداول مسلمین^۲ را می‌آورد و می‌گوید:

یکی دختری بود پوران^۳ به نام چوزن شاه شد کارها گشت خام
اما گوئی که وجدان او، داوری بگونه دیگر می‌کند: پس می‌گوید که پوران، کشور
را با مدارا و محبت به خلق اداره کرد، و با نام نیک، جهان را بدرود گفت:

همی داشت پوران، جهان را به مهر نجست از بر خاک، باد سپهر
چو ششمه بگذشت بر کار او به بد ناگهان کژ پیرگار او
به یک هفته بیمار بود و بمرد ابا خویشان نام نیکی ببرد.

۲۰۴ — این سبک فردوسی است که هر جا نغمه ناسازی به زیان زنان سر می‌دهند، او در
جای دیگر، آن را بسود زنان، جبران می‌کند. مثلاً وقتی که رستم خیلی جوان بود و
سودای رزم داشت، پدرش او را اندرز داد که این کار برای تو زود است ولی رستم

۱. یعنی عیب از من پادشاه یمن است که از نسل من سه دختر پدید آمد!

۲. در حدیث است: ما افلح قوم ولّاهم امرأة.

۳. پورانداخت ساسانی.

به پدر این طور پاسخ داد:

کنون گاه رزم است و آویختن	نه هنگام ننگ است بگریختن
ز افکندن شیر شَرزه است مرد	همان جستن رزم و ننگ و نبرد
زنان را از آن، نام نباید بلند	که پیوسته در خوردن و خفتنند!

۲۰۵ — اما چون نوبت به «فرود» فرزند سیاوش می رسد که ناجوانمردانه با اقدام طوس درشتخوی، کشته شد، زنان قلعه‌ای که فرود در آن، موضع گرفته بود برای اینکه اسیر دست دشمن نشوند دست به فداکاری عجیب زدند و جان خود را فدا کردند یعنی یک‌یک خود را از فراز حصار قلعه بزیر افکندند و جان سپردند و تسلیم دشمن نشدند. فردوسی در این باره چنین می‌گوید:

فرود سیاوش بی‌کام و نام	چو شد زین جهان نارسیده به کام
بدانگه که آمد ز مانش به سر	به گاه جوانی به سان پدر
پرستندگان ^۱ بر سر دژ شدند	همه خویشان بر زمین برزدند
همه ماهرویان او سرنگون	ابا زیور و جامه گونه‌گون
بر آن سنگ خارا ز بام حصار	چو آمد، شدند همه پاره پاره
همه آمدندی ز باره فرود	چو آید ز گردون ستاره فرود

۲۰۶ — نظیر این فداکاری را زنان و کسان همراه «شیخ شامل» در کوه‌های داغستان در حملات ناجوانمردانه قزاق‌های تزار، انجام دادند که داستانی دراز دارد. آنان وطن پرستان قفقاز بودند که بر اثر عیاشی فتحعلی شاه و بی‌لیاقتی او، جان خود را در راه سرزمین خود از دست دادند. کسی چه میداند؟ شاید شاهنامه را خوانده بودند و از زنان قلعه، فرود، فرزند دلیر سیاوش، الهام و سرمشق گرفته بودند! شبیه این زنان فداکار را تاریخ کمتر بیاد دارد. چنین بود نقطه نظرهای فردوسی درباره زنان که از سراسر شاهنامه گرد آورده‌ام؛ و این است بُعدی از ابعاد شناخت اندیشه‌های فردوسی. روانش شاد باد.

نظر خاورشناس

۲۰۷ — خاورشناس مطابق معمول خود این اشعار را که ما از سراسر شاهنامه جمع

کردیم تا نقطه نظر فردوسی را درباره زنان بدست آوریم، گردآوری نکرده^۱، گوئی شأن خود را بالاتر از این دانسته که بخود زحمت بدهد و این اسناد را یکجا گردآوری کند. کسی که درباره شاعری کار می‌کند باید در درجه اول سخنانش مستند به اشعار آن شاعر باشد. از گلچین کردن داستان‌ها نمی‌توان نظر فردوسی را درباره زنان بدست آورد.

فصل چهل و یکم

ممدوحان فردوسی

۲۰۸ — فردوسی در شاهنامه چند نفر را ستوده است که من دربارهٔ یک یک آنان توضیح کمی میدهم:

فضل بن احمد اسفراینی

در فصل چهاردهم دربارهٔ فضل سخن گفته شد؛ تکرار نمی‌کنم. فردوسی فقط چند بیتی بسیار ساده از فضل تمجید کرده است. هرگز آن تعریف‌ها که سعدی و حافظ و حتی سنائی از وزراء کرده‌اند فردوسی از فضل نکرده است؛ و ظاهراً کمکی هم که جنبهٔ مادی داشته باشد از سوی فضل به فردوسی نشده است.

نصر بن سبکتکین

وی برادر کوچک محمود غزنوی است؛ از جانب او سپه‌سالار و والی خراسان شد. وی دوستدار هنر و دانش بود و با احتمال زیاد فردوسی را در سرودن شاهنامه تشویق معنوی کرده است. فردوسی در آغاز شاهنامه فقط در هفت بیت او را ستوده است.^۱

حیی بن قتیب

دربارهٔ این سپه‌دار طوس و حامی فردوسی هم در فصل چهاردهم سخن گفتم. گویا تنها این مرد بود که مختصر کمک مادی به فردوسی کرد و فردوسی هم بسیار کوتاه در چند بیت از او قدردانی کرده است. این قدردانی بصورتی است که نمی‌توان آن

را مدیحه‌سرایی خواند. بین قدردانی و مدح کردن، تفاوت است.

محمود غزنوی

۲۰۹ — بیشترین مدحی که فردوسی کرده است^۱ از این مرد است که کارهای بد او در تاریخ ایران برجا مانده است اما او هم پیشیزی به فردوسی نداد با اختلافاتی که در این زمینه هست و همه میدانند.

بخل فردوسی و تنگ‌نظری او از دادن صله به فردوسی، در زمان نظامی (۵۳۰ — ۶۱۴ هـ) معروف بود، و نظامی در این زمینه گفته است^۲:

و گر با توره ناساز گیرم چو فردوسی ز مزدت بازگیرم
و نیز در هفت‌پیکر^۳ گفته است:

نسبت عقربی است با قوسی بخل محمود و بذل فردوسی
تهمت رافضی بودن فردوسی هم در زمان نظامی معروف بود. فردوسی گفته بود^۴:

مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسازم چو دریای نیل
نظامی می‌گوید^۵:

زر پیلوار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست
این بود کلّ ممدوحان فردوسی که در شاهنامه آمده است.

۱. شاهنامه، ۱۵۰ — ۲۵۲ — ۲۹۴ — ۳۰۴ — ۳۰۹ — ۳۳۵ — ۳۸۱ — ۳۹۳ — ۵۴۸

۲. خسروشیرین، ۱۴

۳. هفت‌پیکر، ۱۹

۴. المهدی علی الراوی

۵. شرفنامه، ۵۲۷

فصل چهل و دوم

فردوسی و نولدکه

۲۱۰ - تئودور نولدکه (۱۸۳۶ - ۱۹۳۰م) خاورشناس آلمانی که از یونانی مآبان معروف است و تمدن عرب را بر تمدن ایران ترجیح میدهد، به همین جهت در ادبیات عرب توغل می ورزید و با دیوان شاعران عرب انسی تمام داشت و به اعلام جغرافیائی عرب واقف بود، و تاریخ قدیم عرب را نیکومی دانست. از خصومت با فرهنگ ایران مضایقه نورزید و بنفع روم شرقی قلم می زد.^۱ هر خبر واحد را که بزیان ایران بود و او برمی خورد، آن را می پذیرفت و دستاویز قرار می داد.^۲ بی مقدمه و بی مدرک ایرانیان را به توطئه سازی و دسیسه متهم می کند^۳، و نیز ایرانیان را مبالغه گو و گزاف گومی خواند.^۴ پادشاهان گذشته ایران را در بذل و بخشش و دادن صدقات به نیازمندان، و لخرج و اهل تبذیر می گوید.^۵ وی ایرانیان را رشوه خوار و فاسد معرفی می کند^۶، و به دروغ گوئی متهم می نماید^۷ و سرانجام آنان را متهم به لواط و عمل

۱. تاریخ ایرانیان و عربها، ۱۹۵

۲. همان کتاب ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۴

۳. همان کتاب ۷۱۹

۴. همان کتاب ۱۹۵

۵. همان کتاب ۵۶ - ۵۷

۶. همان کتاب ۱۷۵

۷. همان کتاب ۱۸۵

شنیع می‌کند^۱ و حساب اتراک ماوراءالنهر را به حساب ایرانیان می‌گذارد درحالی که در ادبیات فارسی شاهد را ترک می‌خواندند:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
۲۱۱ — این‌ها کلیاتی است که این خاورشناس مغرض به کل ایرانیان و یا گروه‌های بزرگی از آنان نسبت داده است. اما دربارهٔ خصوص فردوسی پیوسته اسناد بیدقتی به او می‌دهد^۲، و از نظر تاریخی او را به اشتباه کاری در تاریخ، منسوب می‌کند.^۳ او توقع دارد که فردوسی که هزار سال پیش از اومی زیسته مورخی بسبک قرن نوزدهم باشد. اگر توقع او عملی می‌شد امروز ایرانیان شاعر ملی نامداری چون فردوسی را نداشتند. وانگهی فردوسی بارها گفته است که من از روی نسخه شاهنامه نثر (= شاهنامه ابومنصور محمد) این شعرها را سرودم و ضامن دوزخ و درکش نیستم. فردوسی وقتی که داستان جنگ‌های رستم را با دیوان می‌گوید، احتیاط را از دست نداده و به خوانندگان اثرش می‌گوید^۴: دیو همانا آدم بد است.

تو مر دیو را مردم بدشناس	کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی	ز دیوان شمر مشمرش آدمی
خرد کو بدین گفته‌ها نگرود	مگر نیک معنیش می‌نشود

۲۱۲ — طبیعت، هنر فردوسی و تحقیقات نولدکه را در یک نفر تا کنون جمع نکرده است. نولدکه از این‌ها فراتر رفته و فردوسی را متهم می‌کند که در نسخهٔ نثر شاهنامه، موقع سرودن شعر مرتکب حذف و تغییر شده است^۵؛ و حتی فرخان را که نام شهر و راز سردار دلیر خسرو پرویز است و در متن کتاب پهلوی بوده، نتوانسته درست بخواند، در نتیجه آن را بصورت (فرامین) در شعرش آورده است^۶! از یکطرف می‌گوید مسلمانان در عصر فردوسی زبان پهلوی نمیدانستند و فردوسی هم زبان پهلوی نمیدانست، اما اعضاء انجمن مأمور تدوین شاهنامه نثر ابومنصور محمد چون زردشتی بودند زبان پهلوی را مانند زبان مقدس دینی خود می‌دانستند، از طرف دیگر، فردوسی را متهم می‌کند که نتوانسته

۱. همان کتاب ۲۲۸

۴. شاهنامه، ۲۱۳

۲. همان کتاب ۹۴

۵. نولدکه، همان کتاب ۴۷۲

۳. همان کتاب ۱۳۴

۶. نولدکه، همان کتاب ۴۸۴

فرخان را در متن پهلوی بخواند و آن را فرامین خوانده است. این است خصومت یک خاورشناس مغرض و سبک وزن که قدر علم و دانش خود را نمیداند، و از حدود موازین تحقیق و اخلاق پا را فراتر می‌گذارد؛ و در حقیقت می‌خواهد با نواختن چند مشت بر برج ایفل، آن را خراب کند؛ ولی فردوسی برج بلند پایدار مردم ایران زمین است.

فهرست منابع

- اصول کافی، ناشر دارالکتب الاسلامیه، مرتضی آخوندی، سال ۱۳۶۳
اقبالنامه، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
الواح بابل، نوشته ادوارد شی یرا، ترجمه علی اصغر حکمت
ایران باستان، تألیف پیرنیا، چاپ چهارم، سال ۱۳۶۴
بیست مقاله قزوینی، تصحیح عباس اقبال و پورداد، ناشر دنیای کتاب
تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ پنجم
تاریخ ایرانیان و عربها، تألف تئودور نولدکه، ترجمه دکتر عباس زریاب، انتشارات
انجمن آثار ملی
تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر، جلد اول، بخش دوم، قسمت دوم، جلد چهارم،
بخش اول
تاریخ علم، جلد اول، تألیف جورج سارتن، ترجمه احمد آرام
تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳
تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۲
تاریخ معتزله، نوشته دکتر جعفری لنگرودی، ناشر: گنج دانش
تاریخ یعقوبی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۶
تورات، ترجمه فارسی
چهارمقاله نظامی عروضی به تصحیح قزوینی

حدیقه سنائی به تصحیح استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران
حماسه ملی ایران، تألیف تئودور نولدکه، ترجمه بزرگ علوی، چاپ سوم، ناشر مرکز نشر
سپهر

خسرو و شیرین، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
دیوان ملک الشعراء بهار، جلد دوم، چاپ سوم
دیوان ناصر خسرو، تصحیح سید نصرالله تقوی، چاپ ۱۳۳۹
راحة الصدور راوندی، ناشر، علی اکبر علمی
زبدة الحقائق، تألیف عزیزالدین نسفی چاپ سنگی، ضمیمه مقصد اقصی
سیمای شعر، تألیف دکتر جعفری لنگرودی (خطی)
شاهنامه، ناشر امیرکبیر، چاپخانه سپهر، سال ۱۳۶۶
شرفنامه، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
فرهنگ ایران باستان، جلد اول، تألیف پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۵
کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، ناشر امیرکبیر، سال ۱۳۶۳
لیلی و مجنون، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
مثنوی، به خط میرخانی، انتشارات مؤسسه نشر کتب اخلاق
مجله کاوه

مخزن الاسرار، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
مقالات تقی زاده، جلد دهم، انتشارات شکوفان، سال ۱۳۵۷
مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمدپروین گنابادی، ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب
وندیگاد، ترجمه سید محمدعلی حسینی داعی الاسلام، چاپ دوم، سال ۱۳۶۱
هفت پیکر، نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی
یادداشت ها، جلد ۴ - ۶ - ۷ اثر علامه قزوینی
یشت ها، جلد اول، تألیف پورداود، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم

فهرست اعلام

شماره‌ها به مطالب کتاب بازمی‌گردد.

- | | |
|---|--------------------|
| ابن مقفع ۵۲ تا ۵۴-۶۹ | آئی سیوس ۱۲۳ |
| ابن یمن ۱۶۴ | آتیلا ۱۲۲-۱۲۳ |
| ابوالصلت ثقفی ۱۲۷ | آنچه‌ای‌ها ۹۶ |
| ابوالقاسم گرگانی ۲۸ | آذربایجان ۶۰-۶۵-۹۰ |
| ابوبکر ۱۵ | آرامیان ۱۰۳ |
| ابودلف ۷۸ | آریاها ۹۸-۱۰۴ |
| ابوریحان بیرونی ۷۱-۱۹۰ | آشور ۹۵-۹۹-۱۰۴ |
| ابوسهل مسیحی ۱۹۰ | آشونصیریل دوم ۹۵ |
| ابوعبیده جراح ۲۲ | آلبویه ۵۸-۶۰ |
| ابوعلی چغانی ۵۸-۶۰ | آل زیار ۵۹ |
| ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۵۱-۵۴-۵۷-بیعد- | آل غسان ۹۲ |
| ۶۹ | آل محتاج ۱۶۵ |
| ابومنصور مغمیری ۶۹ | آمور ۹۵ |
| ابونصر فراهی ۴۰ | آناطولی ۹۶ |
| ابونواس ۱۲۶ | ابان لاحقی ۵۶ |
| احمد بن حسن میمنی ۷۲ | ابراهیم (ع) ۹۳ |
| احیاء العلوم ۲۰ | ابن خلدون ۱۲۹ |
| ادوارد براون ۳۹ | ابن سینا ۱۹۰ |
| ادیب پیشاوری ۲۸ | ابن لادن ۱۴۳ |

ادیب نیشابوری ۱۸۶	باز ۱
ارامنه ارمنستان صغیر ۱۴۲	بالونیه ۱۴۱
اردبیل ۹۱	بحر خزر ۶۷
ارسطو ۹۱	بحتری ۱۲۶
ارسک ۸۷	بحرین ۹۰
ارسلان جاذب ۷۵	بزانش ۱۴۱
ارمنیان ۱۰۳	برستنس ۸۸
ارمایل ۱۰۳	بزرجمهر ۲۳
ارمنستان ۱۴۲-۹۰	بس سوس ۸۸
اثره ۹۱	بلغ ۵۸-۱۲۱
اسکندر مقدونی ۸۷-۶۷	بندویه ۱۲۸
اسکندرنامه ۸۷-۵۱	بوندهشن ۱۶۱
اسماعیلیه ۱۶۹	بهاءالدوله دیلمی ۶۱
اشکانیان ۶۹-۶۶-۶۵-۵۱	بهار (ملک الشعراء) ۱۳۴
اصفهان ۹۰	به ازاندیوخسرو ۸۳
اصول کافی ۹۴	بهرام بن مردانشاه ۵۳
اعشی الاکبر ۱۲۷	بهرام چوبینه ۱۰۴-۱۴۵
افراسیاب ۱۹۸-۸۳	بهرامشاه غزنوی ۱۷۱-۲۴
افلاطون ۱۲۱-۸۷	بهرام گور ۱۸۷-۱۷۹
الحضر ۸۳	بیژن (فرماندار سمرقند) ۸۳
امانی ۷	بین النهرین ۹۰
امپدوکلس ۱۸۹	پاریس ۱۲۲
امیه بن ابی الصلت ۱۲۷	پالونه ۱۴۱
امیر خسرو دهلوی ۸۰	پالونیه ۱۴۱
امیرنوح سامانی ۷۳-۶۰	پورداد ۷-۱۱۰-۱۳۰
انطاکیه ۱۲۶-۱۲۰-۸۳	پیشدادیان ۹۷
انوشیروان ۱۲۷ تا ۱۰۷-۸۳-۶۶-۶۵	پیگولوسکایا ۱۱۷-۱۱۲-۱۱۰
اور ۹۴	تپه نمرود ۹۵
اولومپیاس ۸۷	ترویا ۹۷-۹۶
ایرج ۶۴	تقی زاده ۱۶۱
ایلیاد ۹۶	تیسفون ۱۲۶
ایوان مداین ۱۲۶	ثعالبی ۷۱
بابل ۱۰۵	جاماسب ۱۶۲
بابل قدیم ۹۵-۱۰۱	جانوسیاری ۸۸

- جُدی ۱۶۱
جرماز ۱۲۶
جمالزاده ۱۲۳
جمل ۱۲۸
جندی شاپور ۱۲۱
جودی ۴۰
جیحون ۹۱-۱۲۱
چغانیان ۱۶۵
حاج شیخ هادی خاک نشین ۲۸
حاج میرزا حسن آشتیانی ۲۸
حافظ ۲۳-۳۹-۴۰-۴۲-۴۸-۱۵۰-۱۵۳-۱۹۶-۱۹۵
حجاج بن یوسف ۲۸
حسین (ع) ۳۵
حصارلیک ۹۶
حمزه اصفهانی ۵۳
حیره ۹۲
حُیّی بن قتیب ۷۷-۲۰۸
خاقانی ۱۲۶
خداینامه ۵۱-۵۲-۶۹ تا ۷۱
خزران ۹۰
خسرو پرویز ۱۶۰ تا ۱۶۳
خلیج فارس ۹۰
خوارزم ۱۹۰
خوزستان ۹۰
خیّام ۲۳
داراب ۸۷
داریوش سوم ۸۸
داغستان ۲۰۶
دریای گیلان ۶۷
دقیقی ۳۱-۵۸-۵۹-۱۶۵
دیالمه ۵۹ تا ۶۱-۶۸
دیوار برلین ۱۱۲
ذوالفقار ۱۶
رستم ۸۱-۸۲
رکن الدولة دیلمی ۶۰-۶۸
رمائیل ۱۰۳
رودابه ۱۹۸
رودکی ۲۹-۳۹-۴۰-۵۶
زادویه ۵۳
زال ۱۹۸
زردشت ۹۳-۹۵
زند و اوستا ۸۳
ژوستی نیان ۱۲۰-۱۲۱-۱۲۳
ساسانیان ۶۹
سامانیان ۵۸-۶۰
سعدی ۳۸-۴۳-۴۸-۱۴۳-۱۵۸-۱۸۶-۱۹۳
سنائی ۲۳-۲۴-۲۶-۴۰-۴۲-۴۳-۴۸-۴۹-۸۰-۱۵۰-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۴
سودابه ۱۹۸
سومر ۱۴۱
سیاوش ۲۰۰-۲۰۵
سیف ذوزین ۱۲۷
شاپور بزرگ ۱۲۲
شاذان بن برزین ۷۰
شاندیز ۱۶۰
شاهنامه نثر ابومنصور محمد ۵۴
شیدیز ۱۶۰
شمس الدولة طغانشاه ۷
شنعار ۱۴۱
شهروراز ۲۱۲
شیخ شامل ۲۰۶
صفی علیشاه ۳۷
ضحاک ۹۹-۱۹۸
طابران ۱
طبران ۱
طخارستان ۱۲۱

قباد ۱۱۸	طلحند ۳۹
قبادق ۱۴۱	طوس ۲۰۵
قتیبه بن مسلم باهلی ۲۸	طوفان نوح ۹۷-۹۴
قزوینی (میرزا محمدخان) ۲۸-۷۹-۸۳-۱۳۱-	طینوش ۱۴۱
۱۳۲	عباسیان ۶۰-۵۹-۲۰
قفقاز ۶۳-۶۴-۹۰-۹۸-۲۰۶	عبدالله بن سبا ۹۳
قم ۹۰	عبدالملک سامانی ۵۸
قونیه ۱۴۲	عثمان ۱۵
قهستان ۱۴	عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی ۱۷۶
قیزافه ۱۴۲	عراقی ۴۰-۳۹
کاپادوکیه ۱۴۱	عضدالدوله دیلمی ۶۱
کارنامه اردشیر ۶۹	عطار ۸۰-۱۳۴-۱۷۳-۱۹۲-۱۹۴
کالح ۹۵	علی (ع) ۸۳-۱۶-۱۵
کالیس تنس ۸۷	علی دیلمی ۷۶
کدرنوس ۱۶۰	عموریه ۹۱-۸۷
کرمایل ۱۰۳	عمر ۲۲-۱۵
کشف رود ۸۲	عنصری ۱۶۸
گشمین ۱۳۰	عهدنامه ترکمانچای ۱۲۰
کلخ ۹۵	عهدنامه گلستان ۱۲۰
کلیله و دمنه ۵۶-۲۹	غزالی ۱۵۸-۲۶-۲۰
کوچ و بلوچ ۵۶-۲۹	غزه ۱۶۰
کوشانیان ۱۳۰	فارس ۹۰
کوفه ۹۴	فتحعلی شاه قاجار ۲۰۶-۱۲۰
کهستان ۱۴	فرات ۹۴
کیانیان ۹۷	فراین ۲۱۲
کیکاوس ۲۰۰	فرخان ۲۱۲
کیلکیه ۱۴۲	فرخی ۳۰
گرهستان ۱۲۳	فرویدون ۲۰۰-۱۰۴-۶۴
گرگانج ۱۹۰	فریری ۱۴۲
گرگنج ۱۹۰	فضل بن احمد اسفراینی ۲۰۸-۷۳
گزنهون ۶۴	فضل الله بن روزبهان اصفهانی ۱۶
گنج پریم ۹۶	فیثاغورس ۹۷-۹۳
گنزرک ۱۶۰	فیلقوس = فیلیپ ۸۷
گیلان ۶۲ بعد-۹۰-۱۰۴	

- ۹۵ گیل گمش
 ۶۲-۶۱ گیل ودیلم
 ۹۵ لایارد
 ۵۲ مأمون
 ۹۰-۱۰۲-۱۰۴ ماد
 ۱۰۵ ماردوش
 ۱۴ ماوراءالنهر
 ۷۰ ماهوی خورشید
 ۸۳ ماهوی مروزی
 ۸۸ ماهیار
 ۲۰-۱۲۶ متوکل عباسی
 ۱۲۲ مجارستان
 ۴۰ محتشم کاشانی
 ۵۳ محمد بن بهرام
 ۵۳ محمد بن جهم برمکی
 ۷۹ محمد لشکری
 ۲-۷۳-۱۶۸-۱۶۹-۲۰۹ محمود غزنوی
 ۸ مختاری غزنوی
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶ مداین
 ۱۰۰ مرداس
 ۵۹ مرداوید
 ۱۰۱-۱۰۵ مردوخ
 ۱۱۰ تا ۱۱۲-۱۲۰ مزدک
 ۱۸-۱۹-۱۶۹ مستنصر بالله
 ۵۵ مسعودی مروزی
 ۲۰ مُسَوْدَة
 ۷۹ مقدمه بایسنقری
 ۹۱-۹۲ مقدونیه
 ۱۶۵ منصور بن نوح
 ۶۴ منوچهر
 ۹۳ موسی (ع)
 ۶۱ موفّق (ابوعلی حسن)
 ۱۳-۱۹-۳۶-۴۰-۴۲-۴۴-۴۷-۸۰ مولوی
 ۱۳۴-۱۴۲-۱۵۸-۱۷۳-۱۹۲-۱۹۴
 ۱۹۸ مهرباب
 ۹۴ میانرودان
 ۸۵ میرزارضا کرمانی
 ۳۶ میکال آثر
 ۷۳ ناصرالدین سبکتکین
 ۸۵-۱۲۰ ناصرالدین شاه
 ۱۶۸ ناصر خسرو
 ۹۲ نجف
 ۱۱۶-۱۱۷ نروژ
 ۲۲ نسفی
 ۷۴-۲۰۸ نصرین سبکتکین
 ۲۱-۲۳-۲۶-۳۳-۴۲-۴۴-۴۸-۶۸ نظامی
 ۸۰-۸۶-۱۰۸-۱۳۴-۱۴۶-۱۵۴-۱۵۵ نظامی
 ۱۵۸-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۱۹۱-۲۰۹ نظامی عروضی
 ۷۹ نفیسی (سعید)
 ۷-۱۳۳ نمرود
 ۹۵-۹۷ نوح
 ۱۶۵ نوح بن منصور
 ۱-۷-۱۵-۱۶-۱۸-۱۹-۲۱-۲۸-۷۹ نولذکه
 ۸۴-۸۶-۱۳۶-۱۳۷-۱۴۰-۱۵۹-۱۶۷ نولذکه
 ۲۰۷-۲۱۰ نهج البلاغه
 ۱۸ نندیداد
 ۹۴ هاشم بن قاسم
 ۸۳ هبیره بن ابی وهب مخزومی
 ۶۴-۶۶-۶۸-۶۹-۸۷-۹۱-۹۷ هخامنشیان
 ۱۶۰ هرتسفلد
 ۱۲۷ هرقل
 ۹۶ هنریخ شلیمان
 ۹۶ هومر
 ۱۲۲ هونگار (هنگری)
 ۱۲۰ تا ۱۲۳ هونها
 ۱۱۷ هیاطله

یزدان داد بن شاپور ۷۰

یزدگرد ساسانی ۱۲۲-۱۱۷-۸۳-۶۹

یمن ۲۰۰-۹۲-۹۰

فهرست الفبائی مطالب

شماره‌ها به مطالب کتاب بازمی‌گردد.

ایران :

- چگونگی تدوین تاریخ ایران کهن ۵۰
- فرمان ابومنصور محمد ۶۹
- ودیالمه ۵۹ تا ۶۱
- و تقسیمات کشوری عصر انوشیروان ۹۰
- و مرز شرقی آن در عهد ساسانی ۹۱-
- ۱۲۱
- و تمرکز اداری عصر ساسانی ۱۱۶
- عصر ساسانی و نروژ ۱۱۶ تا ۱۲۰
- و دموکراسی ۱۲۰
- در مبارزه با فئودالیت ۱۱۴ بعد
- و سوسیالیسم مزدک و اذنا ب او ۱۱۲-
- ۱۱۳
- راهی که هشت قرن قبل از اروپا آغاز کرد ۱۲۰
- خدمت به فرهنگ جهانی ۱۲۱
- خاورشناسی که بفرهنگ ایران خیانت کرد ۱۱۸-۱۲۰

ب

بار: ۲۶

آهن ۶۳-۶۴-۹۸

اخترشناس ۱۲۹

اخلاق (عصر ساسانی) ۱۵۸

ادب ۴۱

اساطیر:

— تعریف ۹۳-۹۷

— فرق با خرافات ۹۳-۹۷

— حقایق در اساطیر شاهنامه ۹۳ تا ۱۰۶

بعد

اسب ۶۴

اشاعره:

— رؤیت خداوند ۱۷-۲۱

— و توحید ۱۷

— و صفات خداوند ۱۸

— و خلق اعمال ۱۹

— مورد حمایت عباسیان ۲۰

اعلام:

— سنت اقوام در استعمال اعلام ۱۳۹

— برخی از اعلام شاهنامه ۱۴۱

افسانه سرایان فارسی زبان ۸۰

اهل العدل (= معتزله) ۱۹

— ایران باره ۲۶

بلاغت:

— تعریف ۱۴۳

— در سخن سعدی ۱۴۳

— در سخن فردوسی ۱۴۴-۱۴۵-۱۵۲

بورژوازی:

— در عصر ساسانی ۱۱۷-۱۱۹

— تکیه قباد و انوشیروان بر بورژوازی ۱۱۷-

۱۱۸

— نقش آن در اصلاحات اداری ۱۱۸

— در عصر ناصرالدین شاه ۱۲۰

ج

جاه ۱۶۱

ح

حاکمیت ملی (خاستگاه آن) ۱۱۵

حساب جمل ۱۲۹

حساب ستینی ۱۳۶-۱۳۸

حساب نیم ۱۲۹

خ

خطاب موهن ۴۲

پ

پهل = ماد ۱۹۶

د

دوازده (کشف این عدد مقدس) ۱۳۸

دهقان ۱

دهید ۱۳۲

دیس (= دیز) ۱۶۰

دیو ۸۱

ذ

ذراع کسری ۶۳

ت

تاریخ نویسی:

— در رابطه با گاه شماری ۵۰

— مقایسه رویدادهای بزرگ ۱۱۷

— در رابطه با هنر ۸۹-۱۰۷-۱۰۸

— چگونگی تدوین تاریخ ایران کهن ۵۰

تحقیق:

— و فرضیه ۹۸

— استناد به اوضاع و احوال ۹۹

— فرق دلیل و قرینه ۱۰۰-۱۰۶

— مذاحی و تحقیق ۴۷

— ضحاک فرزند ماردوش (= مارتوش)

۹۹ ببعد

— و هنر ۲۱۲

ر

راهی ۱۵۲

رجم ۱۲۸

ز

زبان فارسی:

— ادبیات کلاسیک فارسی ۵۶

— خدمات ابومنصور محمد بن عبدالرزاق

۵۷ ببعد

— دفاتر دولتی به زبان فارسی ۷۳

تخت طاقدیس ۱۶۰ تا ۱۶۲

تشبیه مطلق، تنزیه مطلق، روش مختلط ۱۸

تگین ۱۳۱

تمرکز اداری ۱۱۶ تا ۱۱۸

توحید معتزله ۱۸

زن:

- وفردوسی ۱۹۸ تا ۲۰۰
- وسنائی ۱۷۴
- سلطنت زنان ۲۰۳
- زنان فداکار دغاستان ۲۰۶
- وبلغت فردوسی ۱۴۴-۱۴۵
- واصطلاحات رایج عامیانه ۱۳۵
- واعلام ۱۳۹ تا ۱۴۲
- وبهار ۱۳۴
- وبورد اود ۱۳۰
- وعباس اقبال آشتیانی ۱۳۴
- وقزوینی ۱۳۱-۱۳۲
- ونظامی ۱۳۴
- ونفیس ۱۳۳
- وعرفای ایرانی ۱۹۲
- سال ختم شاهنامه ۲
- رونویسی رایگان ۳

زیبائی:

- در شعرونثر ۱۵۰
- از نظر سنائی ۱۵۰

س

سپاهی ۱۵۲

سرود پهلوانی ۱۹۶

سوسیالیسم:

- وقتی که آسیابان از آسیا بازمی گردد ۱۱۲
- مزدک واذناب او ۱۱۲

ش

شاهنامه:

- عصر شاهنامه نویسان ۵۰ تا ۵۴
- خداینامه ۵۱ تا ۵۴
- در اختیار موبدان ۶۹
- اختلال در کار شاهنامه ۷۳
- بانی شاهنامه فردوسی ۷۳
- شاهنامه نثر ۵۴-۶۹ تا ۷۱-۸۱-۸۳
- ۸۴-۹۰-۹۲-۹۳
- مأموران تدوین شاهنامه ۶۹ تا ۷۱
- ۲۱۲
- نخستین سراینده شاهنامه ۵۰-۵۵
- ضرورت مطالعه شاهنامه برخواص ۱۲۸
- اثر یک قدیس ۲۶
- محصول عشق فردوسی به ایران ۲۷
- اساطیر و تاریخ در شاهنامه ۸۰ تا ۸۹
- حقایق در اساطیر شاهنامه ۹۳-۹۸ تا
- ۱۰۷ بعد
- شبرنگ ۱۶۰
- شطرنج ۱۴۸-۱۴۹
- شعر:
- (=پیوسته) ۲۹-۳۱
- وپراکنده (=نثر) ۲۹
- (=سخن) ۳۰
- انشاد شعر ۳۰
- راوی شاعر ۳۰
- وقبول عامه ۱۵۳
- وزیبائی ۱۵۰ تا ۱۵۲
- وماده تاریخ ۱۵۰
- شعر تعلیمی وانواع آن ۳۲-۳۳-۴۰
- شعر هنری ۳۳-۴۰
- شعر توصیفی هنراست ۳۳-۳۶
- شعر طنز ۳۷
- تشبیه و هنر ۳۸

- شعر عروضی فارسی ۴۰-۵۶
— و تخیل ۱۴۶ تا ۱۴۹
— دوشعرازمؤلف ۳۴-۳۵
- ص
صوت عراقی (= گلبانگ عراقی) ۱۹۶
- ط
طنز ۳۷
- ع
عدل الهی ۱۹
عرفان:
- و بلندپروازی ها ۴۴
— وعفت عمومی ۴۷-۴۸
— و افسانه سرایان ۸۰
عفت عمومی ۴۶-۴۷
عشق ۲۷
عقل:
- از نظر فردوسی (بعنوان یک معتزلی) ۱۶
— از نظر سنائی (بعنوان یک اشعری) ۴۲
- ف
فتودالیه:
- در عصر ساسانی و مظالم آن ۱۱۴-۱۲۰
— بمنازعه شاهان و فتودال ها ۱۱۵
— جرقة حاکمیت ملی ۱۱۵
— و سقوط اقتصادی فتودال ها ۱۱۶-۱۱۷
— و بورژوازی ۱۱۷
— بحران اقتصادی باعث سقوط فتودال ها و
قیام مزدک شد ۱۱۷
فردوسی:
- نام و نام پدر ۱
- تولد و وفات ۱-۶
— وضع مالی ۱-۲-۳
— در انزوای و ترفع ۳
— خانواده فردوسی ۵
— تحصیلات ۸
— فیلسوف بود ۸ تا ۱۰-۴۵-۱۸۲
— زبان پهلوی نمیدانست ۱۴-۲۱۲
— آشنا به قرآن و حدیث ۱۱-۱۲-۲۸
— اعتقادات دینی او:
- ۱- اعتقاد به اسلام ۱۵
۲- عقیده به نبوت ۱۵
۳- عقیده به معاد جسمانی ۱۰-۱۵
۴- ثنای خلفای راشدین ۱۵
۵- معتزلی بود نه شیعه ۱۰-۱۲-
۱۶- تا ۲۱
۶- مخالف با عباسیان بود ۲۰
۷- عقیده به قضاء و قدر ۲۲
۸- اعتقاد به اهل بیت ۱۶
۹- اجتناب از تظاهر به دینداری ۱۳
۱۰- مخالف میگساری ۴
— اعتدال قوای روحی وی ۴۵
— ادب و تواضع او ۴۱ تا ۴۵
— عفت قلم فردوسی ۴۶ تا ۴۹
— قدیسی از قلیسان ۲۶
— و ایران ۲۴ تا ۲۸
— و شاهنامه نثر ابومنصور محمد ۵۰-۵۷-
۶۹ تا ۷۱-۸۱-۸۳-۸۴-۹۰-
۹۲
— و سال ختم شاهنامه ۲-۷۳
شاعر ملی ۲۵ تا ۲۷
— و شعر ۲۹ بعد- ۴۰-۴۵
— از پیشوایان ادبیات سنتی فارسی ۵۶
— و یاران او در خلق اثرش ۷۲ تا ۷۹
— و مخالفان او ۷۳

ق

قبلة عالم ۱۲۴-۱۲۵
قضا و قدر ۲۳-۲۳

ک

کشط جلد

گ

گاه ۱۶۱
گاهی ۱۵۲
گلیانگ پهلوی (در شعر حافظ) ۱۹۶
گیلبرد ۶۲
گیله ۶۷

م

مالیات ۱۱۸
مجوس ۲۸
مختث ۴۸-۴۹
مدیحه سرائی:

— انتقاد ناصر خسرو ۱۶۸
— انتقاد سنائی ۱۷۱
— با تحقیق سازگار نیست ۴۷
مزدور جنگی ۶۴-۱۱۶-۱۲۰
مس (بفتح اول) ۱۶۱
ملت ۲۴-۲۵
مهر و کین ۱۸۸-۱۸۹
میترا نیرم ۱۳۰
میخ الجاه ۱۶۱
میخ ماه ۱۶۱
میقات ۱۲۴-۱۲۵

ن

نولدکه:

— طرز کار او در حماسه ۸۴

— وداستان سرائی ۸۰ تا ۸۶

— در برابر اساطیر و تاریخ ۸۰-۸۱-۸۲-۸۵

— اوج هنر او ۱۰۷-۱۲۴

— در اشعار توصیفی ۱۴۵-۱۶۳

— و قدرت تخیل او ۱۴۶

— و زیبایی در شعر ۱۵۰ تا ۱۵۲

— و اشعارش که ضرب المثل شده است ۱۵۳

— بزرگترین شاعر رزمی ۱۵۴

— در شعر بزمی ۱۵۴-۱۵۶ تا ۱۵۸-۱۶۰

— و تخت طاقدیس ۱۶۰ تا ۱۶۳

— تقلید نظامی از فردوسی در شعر

بزمی ۱۵۵

— خلاق مضامین ۱۶۴

— و علم اخلاق ۱۵۸-۱۵۹

— و اعلام ۱۳۹ تا ۱۴۲

— در رابطه با سرزمین گیل و دیلم ۶۱-

۶۲

— و دقتی ۱۶۵-۱۶۶

— و ناصر خسرو ۱۶۸

— و سنائی ۱۷۰-۱۹۲

— و نظامی ۲۱-۱۵۵-۱۷۵

— و خیام ۱۸۸

— و مولوی ۱۹۲

— و سعدی ۱۹۲

— و حافظ ۱۹۵-۱۹۶

— و مؤلف راحة الصدور ۱۹۷

— وزن ۱۹۸ تا ۲۰۷

— و ممدوحان او ۲۰۸

— و ادوارد براون ۳۹

— و نولدکه ۲۱۰

(رک. نولدکه)

فرضیه ۹۸



- در فرهنگ ایران، صادق نیست ۱۱۰ —
۱۱۱
— در فلسفه فرهنگ اطلاع ندارد ۱۲۰ —
— دیوان نظامی را نخوانده است ۲۱ —
— غفلت و سکوت در برابر اصلاحات —
— اداری عهد ساسانی ۱۱۸-۱۲۰ —
— اشاعه اکاذیب درباره انوشیروان ۱۱۰ —
۱۱۱
— ایراد اوبه فردوسی ۲۸-۸۵-۱۴۰ —
— پاسخ نظامی به او ۸۶ —
— خصوصیت او با فردوسی در وضع مالی —
فردوسی ۷
— از قلم انداختن بحث فردوسی در هنر:
اخلاق ۱۵۹
— کوتاهی در معرفی یاران فردوسی ۷۹ —
— اشتباه او درباره صله محمود غزنوی ۱ —
- اطلاعات او درباره مذهب فردوسی، ناقص است ۱۵-۱۸-۱۳۶ —
۱۳۷
— از مذهب اعتزال چیزی نمیداند ۱۶ —
۱۹-۲۱
— داوری وی در شعر فردوسی در مورد زن، خطا است ۲۰۷ —
— و سوسیالیسم ۱۱۳ —
- ه
هفت بزم و هفت گنبد نظامی ۱۰۷-
۱۵۵-۱۵۶
— معرفی آن بوسیله هنرمند ۴۳ —
— و تحقیق ۲۱۲ —
— در رابطه با تاریخ ۸۹-۱۰۷-۱۰۸ —
— رقابت اهل هنر ۱۶۷ —

**FERDOWSI
&
IRAN'S SURVIVAL**

by

Professor

M.J. JAFARI-LANGROUDI

TEHRAN

Gangedanesh Publications

1991

